بحسن عن[illegible] و [illegible]ین و آسمان

این هر سه رسائل شریفه و نجابه که اول ازان مسمی

بشجرة العروض است و ثانی ازان بروضة القوافی

و ثالث ازان رسالهٔ اضافت است از تصانیف اعاظم

کرام عالیجناب مقدس القاب زبدة المحققین قدوة المدققین حاوی العلوم

عقلیه و نقلیه فخر کلاهی جهان رشک شعرای زمان جناب ملک الشعرا

المخاطب من حضرت السلطان تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علی

خانصاحب بهادر بهادر جنگ المتخلص به اسیر مد ظله القدیر که فی الواقع

هر رساله در مکنون دریای معانی ست و در حقیقت لاثانی است

در سنه یکهزار و دو صد و نود و مطابق ماه دسمبر سنه یکهزار و هشتصد و هفتاد و سه عیسوی

در مطبع منشی نولکشور بطبع حسن مطبوع عام شد

بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق جهان

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد صانعی که رکن جهان را به سبب خفیف شب و تند سیر فروق روز و زمین ساخت و نعت
مرسلی که بتکرار ارکان معجزات باهرات بنیاد فاعلن سریع الاستعداد را به ثمن هشت بهشت علم هدایت
افراخته و منقبت شجاعی که به مصرع بیساخته ذوالفقار به تزیین بیت شریعت پرداخته و شور طبل
دلاوری و جرأت در مسدس شش جهت انداخته فاما بعد چنین گوید فقیر حقیر سراپا تقصیر
سید مظفر علی اسیر که این چند سطر از رشته نظم در بیان علم عروض به اصرار و استبداد
سعید ازلی برادر زاده ام سید [illegible] علی سلمه به رشته کلک شکسته سلک نمودم و این رساله
را به شجرة العروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اغصان و ریاحین
و اوراق و اثمار نهادم امید از کاملان این فن و واقفان شعر و سخن آنست که اگر لغزشی رفته باشد
بذیل عاطفت پوشند و باصلاح کوشند فصل عروض علمی است که طالبان شعر و سخن را لا محاله
حاجت بدریافتن و دانستن آن می افتد چه اگرچه موزون الطبع است بدون حصول این فن
حاذق بجملهٔ اوزان و ارکان بحور نمیتوانند شد و تمیز در وزن صحیح و غیر صحیح نمیتوانند کرد و تا ندانند که کدام

بنگر است وارکان آن چیست امتیاز درمیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی ممکن نباشد مثلاً شعر
علی آنکه یزدان علیم است .. و دو عالم دو کف کریم ویست .. چنانکه بروزن فعولن فعولن فعولن
فعول وزن حقیقی است همچنان بروزن مفاعیل مستفعلن فاعلان وزن غیر حقیقی و هم بروزن
فعولن مفاعیل مستفعلان وزن غیر حقیقی است پس موزون طبعان را آگاه بودن ازین علم از ضروریات
است و هرگاه ضرورت علم عروض دریافت شد شروع میکنم اول بمعنی عروض باید دانست که عروض
یکی از اسمای مکه معظمه است که خلیل ابن احمد بصری درانجا باین علم ملهم شده و بهمان اسم موسومش
ساخته و نیز عروض بمعنی طرف وجانب باشد که ازین علم اطراف وجوانب شعر وسخن دریافت میگردد
و هم بمعنی کشف وظهور که اوزان صحیح وغیر صحیح ازان مکشوف میشود و نیز بمعنی راه کشاده در کوه و ابر و
ستون خیمه پس چنانکه وجود اینها باعث فواید ومنافع کثیره است ازین علم نیز فواید ومنافع بسیار
مترتب می شود و قول مستحسن این است که عروض بروزن فعول باشد پس چنانکه فعول بمعنی مفعول
آمده عروض هم بمعنی معروض است یعنی معروض علیه شعر که شعر بران عرض تقطیع کرده میشود تا موزون
از ناموزون و سنجیده از ناسنجیده جدا گردد فصل در مصطلحات عروض بدانکه شعر در لغت دانستن
و دریافتن است و باصطلاح منطقیان کلام مخیل موزون و نزد شعرا کلام موزون مقفی که بقصد
متکلم صدور یافته باشد چه آنچه بے قصد در اثنای کلام و تحریر نثر موزون بر می آید شعر نیست و آنچه در حدیث
و قرآن موزون است مثلاً ثم اقررتم وانتم تشهدون .. ثم انتم هؤلاء تقتلون .. یعنی
پس از ان اقرار کردید و شما گواهی داده اید پس از ان شما آن کسانید که قتل میکردید بروزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات رمل مسدس مقصور شعر نیست که متکلم قصد موزونیت آن نکرده و بموجب آیه ما علمناه الشعر
یعنی تعلیم نکرده ایم اورا یعنی پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام را شعر آنچه در حدیث هم موزون است همچو
هل انت الا اصبع دمیت .. وفی سبیل الله مالقیت .. یعنی نیستی تو مگر انگشت که خون آلوده شدی
و در راه خدا ملاقاتی نکردی و قصه اش آنکه روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله میرفتند که انگشت پای
مبارک در حال مشی بسنگی درخورد و خون آلوده شد دران حال بی اختیار این کلام بلاغت نظام

برزبان مبارک رفت در بحر رجز تقطیع پاره اول هل انت الا مستفعلن لا اصبع دمیتی مستفعلن
فعولن تقطیع پاره ثانی وفی سبیل الله ما مفاعلن لقیتی فعولن این وقتی است که بضرورت استقامت
وزن همزه وصل اصبع را ساقط نسازند که جائز والا شعر نمیتواند شد و بعضی قافیه را هم داخل تعریف شعر نکرده اند
وسکاکی همین قول را رجحان داده و در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است چنانچه حشوی شاعر کتابی
بزبان فارسی جمع کرده مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آن را یونه نامه نام نهاده پس ازینجا معلوم شد که اعتبار
قافیه از فصول ذاتی شعر نیست و شعر را ده قسم است فرد رباعی غزل قصیده قطعه مثنوی
ترجیع بند ترکیب بند مستزاد مسمط

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
فرد	رباعی	غزل	قصیده	قطعه	مثنوی	ترجیع بند	ترکیب بند	مستزاد	مسمط

پس فرد آنست که دو مصرع داشته باشد و ضرور نیست که قافیه دار باشد چنانکه این
شعر صائب سه دست طمع که پیش کسی کرده دراز * پل بسته که بگذری از آبروی خویش *
و رباعی آنست که چهار مصرع باشد بر وزن معین رباعی و در ان در مصرع ثالث قافیه
باشد یا نباشد مانند این مصاریع رباعی ای خالق نور و نار شکرا شکرا * وی رازق مور و
مار شکرا شکرا * در هر نفسی نعمت الوان ترا * صد شکر و هزار شکر اشکرا رباعی دیگر که
هر چهار مصرع او قافیه دار است لمؤلفه رباعی ای شاه نجف امیدوارم بنگر * آزرده ز دست روزگارم
بنگر * چشم تر و جان بیقرارم بنگر * بنگر بنگر بحال زارم بنگر * و غزل اشعاری چند باشد بر یک وزن
و قافیه در بیت اول هر دو مصرع و در دیگر ابیات در اواخر مصاریع و اشعار آن کمتر از پنج و بیشتر از
بیست و پنج نباشد و مدار غزل از نه بیت تا نوزده بیت است چنانکه این غزل شیخ علی حزین
علیه الرحمه غزل مردان نظر از نرگس فتان تو یابند * فیض سحر از چاک گریبان تو یابند *
عشاق جگر سوخته جمعیت دل را * در سلسله زلف پریشان تو یابند * یوسف صفتان با همه
بیباکی و شوخی * آسودگی از گوشه زندان تو یابند * آن شهد گلو سوز که در لبهاست [illegible]

شیرین دهنان از شکرستان تو یابند + هر غنچه که در چمن باغ و بهار است + خمیازهٔ کش چاک
گریبان تو یابند + هر جا که زهره رخ خورشید قیاس است + صاحب نظران چهرهٔ تابان تو یابند +
چون قفل حزین از لب افسانه کشائی + آشفته دلان حال پریشان تو یابند + قصیده نیز بر اسلوب
غزل بود الا و شمار اشعار زیاده از آن یعنی از شش زیاده تر از غزل و زیادتی آنرا اندازه معین نیست
و قصیده با تمهید و بی تمهید باشد مسلم گوید قصیده اگر برم بسوی چشم اشکبار انگشت + چو ماه
نو شود آلوده غبار انگشت + ز ریشه شانهٔ عاج است ناخنم گوئی + ز بسکه گزیده ام از دست روزگار
انگشت + گره کشائی کار مرا هنوز کم است + بکف چو شانه اگر باشدم هزار انگشت + ز بسکه سیلی زدم نام خویشتن
از ننگ + ز خجالتم است مرا در دهان مار انگشت + ز بار نافه درستم آنچنان که مرا + بکف چو شاخ غزال
است چنار انگشت + بروی آنکه ستمگر خاطرم ز دو زلف کشید سر بسرم کرد همچو چهار انگشت + بمن کسی نماید
ره که نیز افسوس که نیست در کف یک کس درین دیار انگشت + بدین جهان ز عدم آمدن پشیمانی بهست
از آن همیشه که طفل شیر خوار انگشت + الی آخره و بعد تمهید پنجاه و شش اشعار درین قصیده گفته و در
سخنانی منقبت امیر المؤمنین امام المتقین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب غالب کل غالب علیه
الصلوة و السلام سفته مثال قصیدهٔ بی تمهید چنانکه عرفی علیه الرحمه در نعت سرور کائنات فخر
موجودات صلی الله علیه و آله و سلم گفته قصیده ای متصرف تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش
لطف تو چمن طراز امکان + چشم تو خزان آفرینش + جود تو بهشت عالم کون + علمت همه دان آفرینش
با قیمت تو بحر تنگ + میدان دهان آفرینش + همتای تو بهترین خطابش + بی نام و نشان آفرینش
در جنب تعینت دو عالم + مهمان و فلان آفرینش + تا گوهر فطرت تو گردید + آئین دکان آفرینش + تیزی
بگذاشت تیشهٔ صنع + در کاوش کان آفرینش + ناشی ز هوای جلوهٔ تو + آرایش شان آفرینش +
در ضمن شمردن عطایت + افلاج بنان آفرینش + اندیشه احتمال شاخت + ز انسوی کران آفرینش +
مسافی منبر بان جودت + عیدیفشان آفرینش + نظاره چهرهٔ مسعودت + و جهه نقشیان آفرینش +
شمشیر کمان تو نهاده + محتاج فسان آفرینش + معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش +

همچنین برخی در هشت بیت قصیده را التزام کرده‌اند و قطعه هم مثل قصیده و غزل است گاهی با مطلع و گاهی
بی مطلع و از دو بیت کمتر نبود و زیاده‌تر از آن را چون قصیده نامند مانند این بیت مثالش قطعه
خوش آن زمان که بر رخ سبزه ارسی ناگاه + وزان مقام که هر گرد راجزائی هست + نهاد تیغ به
شهید خود گوئی + که دیده داغ کلی اگر سیل خونبهائی هست + مثال قطعه با مطلع له قطعه
غمزه چون طرح محشر اندازد + لرزه در هفت کشور اندازد + سپر آسمان دو نیمه شود + تیغ خورشید
جوهر اندازد + نیزه کهکشان بخاک افتد + دست مریخ خنجر اندازد + و مثنوی عبارت از اشعار کثیره بر یک
وزن است که هر بیت از دو مصرع خود قافیه جداگانه داشته باشد مثل سکندرنامه و بوستان
و مثنوی نل دمن و مثنوی غنیمت که مشهور است غنیمت گوید مثنوی بکتب سپرد طفل پیر او +
سپارد کباد مرگ او با استاد + برآمد بر در مکتب چند روشنم + که بر سیپاره دل نقش گیرد
آمد پیش رفتم + تکلف بر طرف از خویش رفتم + نگفتا قیس گفتم تنگ است + بگفتا کرد کی گفتم که گاهی +
قیس علی هذا و ترجیع بند غزلهای چند هم وزن و قافیه هر غزل جداگانه و هر غزل با مطلع الا
غزل آخر که آن با مقطع خواهد بود و در میان غزلیات شعری آید که قافیه اش غیر
قافیه جمیع غزلها خواهد بود و مکرر بعد هر غزل خواهد آمد بطوری که در معنی با هم مربوط باشند نظیری گوید
ترجیع بند زین نگارستان که اهل آگه آئین بسته‌اند + چشم بیان در هوای صورتها چهره
بسته‌اند + دست این صنعت نگاران بشکند کز آب و گل + طاقها چون طاق ابروی
نگارین بسته‌اند + جمله سر رشته کار ارباب سعادت را در ره + لوح و مس کشوری هر گوشه آئین بسته‌اند
زیر هر نقش قدم آئینه اسکندری + از نشان چهره خاقان و سلاطین بسته‌اند + بارگاه شاه
در سر آسمان دیگر است + کز بهر بند و پر نیاش ماه و پروین بسته‌اند + خورده کار زیبا
شاهد دوران گردون سمای شاه + اختران را بهر دو چشم جهان بین بسته‌اند + پایه عرش
درج بر ثابت کرده جای + بر سر عرش آسمانی گوهر آگین بسته‌اند + اختیار دین و دولت
افتخار شرع و جاه + شاه نور الدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه + بسته دوم شکر این ساقی

گداز یک جرعه صد جان تازه کرد + هر کرا شکست ازمی توبه ایمان تازه کرد + ملک از عکست گرفت
آثار گردون یافت زیب + جام بر سنگ شیشه آیین دوران تازه کرد + منصب هر روپیه اندازه مقدار
داد + در دل مردان مجلس عیش دوران تازه کرد + پیچ شاهی آیین سنگی آیین نه بست +
فیض قدسی بارش فردوس رضوان تازه کرد + بر خود از شادی این مجلس ببالد روزگار +
همچو دهقانی که بارانش گلستان تازه کرد + خلعتی کایام بر بالای این مجلس برید + صبح وش هر روز
از نورش گریبان تازه کرد + چیست چندان گوهر رخشان نثار شاه ساخت + کز حنیفش کیها
تا بالای کیوان تازه کرد + اختیار دین و دولت افتخار عز و جاه + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر
پادشاه + و ترکیب بند مشتمل ترجیع بند است مگر همین که شعر مکرر در آن نخواهد آمد بلکه آن شعر اجنبی که
بعد هر غزل مکرر می آید آنجا تازه خواهد بود و بسیار مشاهده نظیری گوید ترکیب بند
دانش از روزگار بیرون شد + همه کار جهان دگرگون شد + قدم از سر شکسته جا افشاند + آه تیم
ز گریه جیحون شد + سستی دیدم از اجل کز ورد + مردم دیده را جگر خون شد + این مرض کز دوا بتر گردید
وین الم کز علاج افزون شد + زندگی در دم مسیح شکست + چاره خون در دل فلاطون
شد + خواجه آن شب که عروج سخن + از زمین سوی اوج گردون شد + راه برگشتنش فسرده
بسته + گرد روحی که خواست بیرون شد + خاطر از مرگ صاحب الشعرا + در سیاهی
چو لفظ و مضمون شد + شمع شبهای آشنائی مرد + وه از مردن ثنائی مرد + بسته در دم
دستم از کار رفت وا فریاد + یوسفم در درون چاه افتاد + شمع دل مرد چون گلم خنده
شب مرگ است چون شبنم شاد + غوطه در گریه میخورد طوفان + ریخت [illegible] باد + او [illegible]
سخن جوان است هنوز + بسفر زود میرود و وا ماند + بیگانگان از حدیث گفتن ماند + بر لب
کائنات مهر افتاد + معنی و ضمیر خواجه گذشت + که لب از ذوق آن نگشاده + شکوه
چون ناصر شکن دارم + تو چه دردی که صد سخن دارم + مستزاد و شعری باشد که آخر مصرع آن
فقره نثر مسجع آرند که معنی با کلام سابق مربوط بود و غیر درست که معنی بیت یا او تمام

نبود مثالش ابن حسام گوید مستزاد آن کیست که تقریر کند حال گدا را * در حضرت
شاهی * در غلغل بلبل چه خبر باد صبا را * جز ناله و آهی * و مسمط آنست که چند مصاریع
بر یک وزن و قافیه مخالف خواهند بود پس اگر ملحق خواهد بود مطلع هم قافیه و در بندهای
دیگر مصاریع اول هم قافیه و قافیه مصرع آخر هر بند متفق القافیه بند اول خواهد بود و اگر جفت
خواهد بود مصاریع اول هم قافیه و دو مصرع آخر بند القافیه دیگر خواهند بود و در مربع مطلع هم قافیه
و در بندهای دیگر سه مصرع بیک قافیه و قافیه مصرع چهارم مطابق قافیه بند اول و عدد آن مصاریع
از سه کمتر و از ده زیاده نمی باشد بنا بر آن مسمط را هشت قسم نموده اند مثلث مربع مخمس
مسدس مسبع مثمن متسع معشر * اگرچه امثله اینها از کلام اساتذه ظاهر است الا برای تسهیل فهم
اینجا نیز ذکر کرده میشود مثال مثلث آگاه کن سپیده فا را * ای پرده غنچه هوش ما را * آموخته
صد فسون او را * بیت دوم فریاد ز نرگس سیاهست * پیچیده بشرم یک نگاهست * سر حلقه
گروه هزار مدعا را * مثال مربع فصل بهار آمده است از پی زیب چمن * قابل نظاره شد
جلوه سرو و سمن * جانب گلشن بیا ابر صفت قطره زن * یوسف گل سپید نکهت خلق
حسن * بند دوم زآمدن نو بهار باغ چو بتخانه شد * گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد * گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن * مثال مخمس لمؤلفه
مکن فسانه ای رونما هیچ موج آب اینجا * مشو چو سبزه خوابیده مست خواب اینجا * مگرد کار
بکش بچو آفتاب اینجا * نگاه دار سر رشته حساب اینجا * که دم شمرده زند بحر از حباب اینجا *
تپش بسینه خورشید و داغ در قمر است * سیاه روی شب و چاک دامن سحر است * تلاطم
بهیچ بنیاد گهر و بحر است * ز سیل حادثه صحرا و کوه در خطر است * چه پا شکسته ای خانمان
خراب اینجا * مثال مسدس این صبح چه صبح است که خون شد جگر من * این
صبح چه صبح است که رنگ است و سر من * تاریک بود کون و مکان در نظر من
چه شام عدا ز سیاهی سحر من * این صبح مگر صبح غم سبط رسول است * دودی ز دل

تا فلک از آه بتول هست + مثال سجع المولف ای باعث مرگ ناگهانی + وی دشمن دوستان
جانی + گر تیغ لطف و حسن برانی + یا تیغ تو سلطان زندگانی + تا چند کنم عرق فشانی + بیجا
رنج خود و بیهده مهربانی + باز آ باز آ زلیخ ترانی + بیت دوم گاهی رنج خرمی ندیدیم +
عمری که الم بسی کشیدیم + از راحت عیش ناامیدیم + هر چند که از جهان بریدیم + هرسو که بجا
دل دویدیم + در کوچه و درد غم رسیدیم + عشق هست و بلای ناگهانی + مثال شمس مظفر
گوید + ای شاه مصر در کنعان چگونه + ای یوسف از جدائی اخوان چگونه + با حسن خویش
در قعر زندان چگونه + در زیر گل چو چشمه حیوان چگونه + ای بخت خوش بخواب پریشان
چگونه + تو در میان روضه رضوان چگونه + چون کار رفتگان و گری نیست کار تو
محشر شتاب میکند از انتظار تو + مثال سجع المولف فائز باوج سدره اگر جبرئیل بود
در سیرگاه ختم رسل سلسبیل بود + در سر پان بکلیم اگر رود نیل بود + در روح پاک صاحب قدر
جلیل بود + در نار اگر شد گلشن خلیل بود + در سنگ مرغ هادم اصحاب فیل بود + ایوب اگر برنج
مصیبت علیل بود + در زیر تیغ حادثه یحیی قتیل بود + هر گوشه هر که بود خدایش کفیل بود +
بیت دوم خورشید بر فراز فلک لاله در چمن + آئینه در دیار حلب مشک در ختن + در سنگ
لعل و گوهر نایاب در عدن + در شیشه باده شمع بفانوس انجمن + نیرنگ آب و سبزه و بهار
گل و سمن + لیلی میان محمل و یوسف به پیرهن + رخسار و چشم و گوش و جبین و لب و دهن
کردم نگاه آنچه بامکان چشم من + بر قدرت صانع عالم دلیل بود + مثال سجع المولف در تکثیر
سلسله و هر خبر آیم + گه گرسنه نان و گهی تشنه آبیم + گه بیدرد تشنگی گریان چو کبابیم + گه خنده
مستی بلب جام شرابیم + گه گرم عنان در صف راه ثوابیم + گه خیره کسب معاصی ابد آبیم + گه
عاجز و شرمنده خطیئی حجابیم + گه مطلع او زیب ده لوح کتابیم + گه عشق گردد و از دل بید برآییم
آهی کشیم از مستی خود گر دیر آییم + تمام شد اشاره قواعدی چند که از آن طریق موزون شدن انشا
همه اقسام معلوم گردد آنها علم عروض گویند و لیس بر باید دانست که مطالع شعرا اول هر کلام را گوشید

وحسن مطلع بیتی که بعد مطلع واقع شود و مقطع شعری را نامند که در آن تخلص شاعر مذکور شود و او آخر
کلام واقع گردد و گاهی در وسط کلام هم می آرند و نیز معلوم گردد که عروضیان رکن اول مصراع اول بیت را
صدر نامند و رکن آخر مصراع اول بیت را عروض گویند و رکن اول مصراع دوم بیت را ابتدا نام
کنند و رکن آخر مصراع دوم بیت را ضرب خوانند و ارکان درمیان را حشو نام کنند و بیتی که در ان
هشت رکن است آنرا مثمن گویند و بیتی که در ان شش رکن است آنرا مسدس خوانند و این در فارسی بسیار
مستعمل است و ابیات مربع بطریق شاذ و در عربی مربع و مثلث و مثنی و موحد گفته اند و بعضی از شعرا شعر
شانزده رکنی و سی و دو رکنی آورده اند که مثالش خواهد آمد و باید دانست که خلیل ابن احمد بصری پانزده بحر
استخراج نموده طویل ١ مدید ٢ بسیط ٣ وافر ٤ کامل ٥ رمل ٦ هزج ٧ رجز ٨ منسرح ٩ مضارع ١٠ سریع ١١ خفیف ١٢ مجتث ١٣
مقتضب ١٤ متقارب ١٥ و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم مسمی بمتدارک پیدا نموده و بعده متاخرین بحر
دیگر و ترتیب جدید مشاکل استخراج نمودند چنانچه نوشته میشود ان شاء الله تعالی و ازجمله بحور مذکوره بعضی سالم
الاصل است مثل سریع و خفیف و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف
خوانند مفصل و کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و باصطلاح اهل عروض برابر
نمودن اجزای بیت هر بحر را با اجزای افاعیل آن بحر بوجهی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن
آید و اختلاف حرکات را اعتباری نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چه بعضی حروف اند که
ملفوظ میباشند و مکتوب نمیباشند مثل الف اشباع فتحه همچو آب و واو اشباع ضمه مثل طاوس و یای اشباع
کسره چون مسکین بیدل بر وزن مفاعیلن و حرف مدغم فیه مثل تقرب و بعضی حروف باشند که مکتوب می باشند
و ملفوظ نمی باشند مثل الف وصل چون دل از من بر وزن فعولن و واو عطف چون تو و من بر وزن
فعلن بتحریک عین و واو بیان ضمه مثل تو و واو اشمام ضمه همچو خواب و خورو های بیان حرکت فتحه و کسره
چون خنده و گریه و که و چه و اگر بسبب اضافت یا علت دیگر حروف مذکوره ملفوظ شوند یا در آخر مصرع
افتند بحال خود خواهند ماند و های بیان حرکت در تقطیع بصورت یا نوشته خواهد شد و بعضی سواکن اند
که از تقطیع می افتند مثلا نون ساکن که بعد حرف مد درمیان مصرع واقع شود ساقط خواهد شد مانند

چون کنم و جان کنم و چنین روم و یا متحرک خواهند گردید مثلاً اگر دو حرف ساکن در میان مصرع بود اهم
از یکی اولین حرف مد و دوم غیر نون یا دوم نون و اولین غیر مد یا هیچکدام از اینها نبوده باشد اول
بحال خود و دوم متحرک خواهد شد مانند یار چو دامن جو دشگر گوید بروزن فاعلن و اگر دو ساکن بعد
حروف مد در وسط مصرع باشد اول متحرک و ثانی ساقط گردد چون کار و بر کش بروزن فاعلاتن
و در آخر مصرع ساکن آخر از تقطیع بیفتد و بس و بنای علم عروض بر سه اصول و دو ارکان و زحافات
است فصل بدانکه اصول سه گانه سبب و وتد و فاصله است سبب در لغت بمعنی ریسمان و باصطلاح
کلمه دو حرفی را گویند پس اگر اول متحرک و دوم ساکن باشد سبب خفیف است چون گل و دل و اگر
هر دو متحرک باشد سبب ثقیل است چون گل زرد و دل سرخ باضافت و همه در رسم که ها برای اظهار
حرکت است و وتد در لغت بمعنی میخ و باصطلاح کلمه سه حرفی را گویند پس اگر دو حرف اول متحرک و آخر
ساکن باشد وتد مجموع است و آنرا وتد مقرون نیز گویند چون وفا و جفا و چمن و سمن و اگر اول و
آخر متحرک و در میان ساکن باشد وتد مفروق است چون باب و تاب و لاله و ژاله که ها برای
اظهار حرکت است و فاصله در لغت بمعنی ستون و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری
و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند سه متحرک و آخر او ساکن چون علما و فضلا و فاصله کبری
کلمه پنج حرفی را نامند چهار متحرک و آخر ساکن چون شکنمش و فکنمش و این در فارسی کمتر می آید یعنی فاصله
را در حساب نمیدارند و این را از جمله اسباب و اوتاد می شمارند و صورت سبب و وتد و
فاصله در جا نها این است

سبب بر دو نوع		وتد بر دو قسم		و فاصله بر دو صنف	
خفیف	ثقیل	مجموع	مفروق	صغری	کبری
چون گل	چون گل زرد باضافت	چون وفا	چون باب باضافت	چون علما	چون شکنمش

مثال عربی سلام ارعلی راس جبل سمکه ** مثال در فارسی چنین آورده اند سلام از گل حسرت
بوی زوفا تشنوم ** مگر درین مصراع مثال فاصله کبری درست نمی افتد همچنین مثال وتد مفروق
مگر آنکه گفته شود تشنوم در اصل فاصله کبری بود و چون در فارسی توالی پنج حرکت در اصل وزن نیست
شین را ساکن کرده اند و محقق این تسکین نام نهاده و در وتد مفروق اتفاقا حرکت یا بضرورت
مثال است و بعضی از عروضیان فارسی گفته اند که سبب و وتد و فاصله هر یک سه قسم است
قسم سیوم سبب سبب متوسط یعنی یک حرف متحرک و دو ساکن چون کار و بار و قسم سیوم وتد وتد
کثرت یعنی دو حرف متحرک و دو حرف ساکن چون نهان و عیان و قسم سیوم فاصله فاصله عظمی یعنی
پنج حرف متحرک و یک حرف ساکن چون بغلتش بغلتش و مثال آن از پایه اعتبار ساقط است فصل
در بیان اغصان شجرة العروض یعنی ارکان بدانکه چون شعرای قدیم تنها سبب و تنها
وتد و تنها فاصله اشعار گفتند نا مطبوع افتاد مثال تنها سبب ساقی یار و غم داری ** تا کی
بزن آری خواری ** بر وزن فعلن فعلن فعلن فعلن دو بار بسکون عین مثال تنها وتد سه چرا
عجب ندارم از نگارین ** که یکینه برون شد از کنارین ** بر وزن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
دو بار مثال تنها فاصله سه چکنم صنما دل چو دلم ستدی ** بکشم تو هر چیکنی زبدی ** بر وزن فعلن
فعلن فعلن فعلن دو بار بحرکت عین لهذا این اسباب و اوتاد و فاصله ها را ترکیب داده از ان ده
ارکان بر آورده دو از ان خماسی است فعولن فاعلن و هشت سباعی مستفعلن مفاعیلن
فاعلاتن متفاعلن مفاعلتن مفعولات فاع لاتن مستفعل و پس مستفع لن مستفعل در فعولن وتد مجموع
مقدم است بر سبب خفیف و در فاعلن بالعکس و در مستفعلن دو سبب خفیف مقدم است بر وتد مجموع
و در مفاعیلن بالعکس و در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف وتد مجموع و در متفاعلن فاصله
صغری مقدم است بر وتد مجموع و در مفاعلتن بالعکس و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم
است بر وتد مفروق و در فاع لاتن مستفعل بالعکس و در مستفع لن مستفعل وتد مفروق در میان
دو سبب خفیف واقع است بدانکه مستفع لن مستفعل به بحر خفیف و مجتث اختصاص دارد

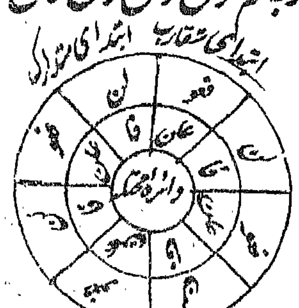
دفاع لاتن منفصل ببحر مضارع وارد و این همین طور بر معنی آید و نفایه ارکان که آنرا افاعیل و تفاعیل هم میگویند این است که نوشته میشود

فعولن	فاعلن	مستفعلن	مفاعیلن	فاعلاتن	متفاعلن	مفاعلتن	مفعولات	فاع لاتن	مس تفع لن

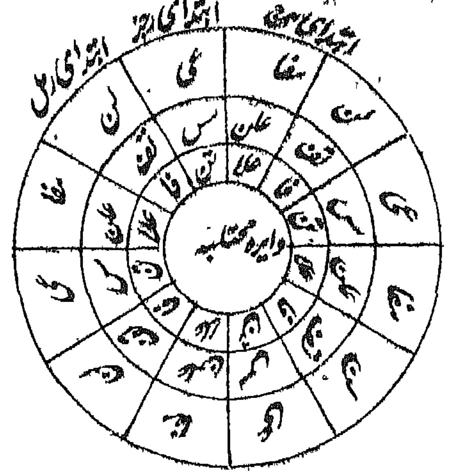
وازین ارکان نوزده بحور برآورده اند بحر در لغت دریا ست و باصطلاح پاره از کلام موزون منجمله بحور هفت بحر مفرد اند که به تکرار یک رکن حاصل آیند و آن متقارب متدارک رجز هزج رمل کامل وافر است پس متقارب چهار بار فعولن و متدارک چهار بار فاعلن و رجز چهار بار مستفعلن و هزج چهار بار مفاعیلن و رمل چهار بار فاعلاتن و کامل چهار بار متفاعلن و وافر چهار بار مفاعلتن است مؤلف گوید که اگر مفعولات را هم چهار بار گرفته بوقت آخر شکل مسدس بحری قرار میدادند ظاهرا قباحتی نبود فتامل و دوازده مرکب یعنی از دو رکن مرکب میشوند و آن طویل مدید بسیط مضارع مقتضب مجتث منسرح سریع جدید قریب خفیف مشاکل است منجمله اینها پنج بحر یعنی کامل و وافر طویل مدید بسیط موضوع عرب اند و کامل و وافر و رجز را فارسیان مثمن کرده اند و سه بحر جدید قریب مشاکل موضوع عجم و مسدس الاصل اند و یازده بحر مشترک اند درمیان عرب و عجم و ازان دو بحر سریع و خفیف مسدس اند باقی مثمن و عروضیان برای تسهیل بحور نوزده گانه دوایر برآورده اند و هر دایره را اسمی نهاده چنانچه متقارب و متدارک از یک دایره اند مثلاً فعولن را چهار بار بر خط دایره نویسی پس اگر از فعو شروع کنی فعولن فعولن فعولن فعولن چهار بار باشد و آن بحر متقارب است و اگر از لن آغاز کنی و لن فعولن فعولن فعو گوئی بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن چهار بار باشد و آن بحر متدارک است و نام این دایره متفقه نهاده اند و وجه تسمیه عدم اختلاف است از حیثیت ارکان و بحر هزج و رجز و رمل از یک دائره اند مثلا چهار بار مفاعیلن را بر خط دایره نویسی اگر از مفا شروع سازی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چهار بار میشود و آن بحر هزج است و اگر از عیلن آغاز نمائی و گوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا

بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن چهار بار باشد و آن بحر رجز است و اگر از لن بخوانی لن
مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن چهار
بار باشد و آن بحر رمل است و این دائره را مجتلبه خوانند بجهت جلب ارکان از همدگر و بحر کامل
و وافر از یک دایره است مثلاً چهار بار متفاعلن را بر خط دایره نویسی اگر از متفا ابتدا کنی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن چهار بار باشد و آن بحر کامل است و اگر از علن بخوانی
علن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفا بر وزن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن چهار
بار باشد و آن بحر وافر است و نام این دایره مؤتلفه نهاده اند بجهت اتفاق و ائتلاف ارکان که هر دو
سباعی است تمام شد بیان بحور مفرد اکنون بیان بحور مرکب است که طویل مدید بسیط از یک دایره اند
مثلاً فعولن مفاعیلن را دو بار بر خط دایره نویسی اگر از فعولن شروع کنی فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن گردد و آن بحر طویل است و اگر از لن فعولن آغاز کنی لن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
فعو که بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن است و آن بحر مدید است و اگر از عی ابتدا کنی
و بگوئی که عی لن فعولن مفاعی لن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد و
آن بحر بسیط است و این دایره را مختلفه نامند بجهت اختلاف ارکان که بعضی خماسی و بعضی سباعی اند
و مضارع و مقتضب و مجتث و منسرح این چهار بحر از یک دایره است مثلاً مفاعیل فاعلات را که جزء
اند دو بار علاحده علاحده بر خط دایره نویسی اگر از میم شروع کنی مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
باشد و آن بحر مضارع مقصور است و وزن سالم آن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن
است و فاع لاتن در مضارع منفصل است و اگر از عی آغاز کنی و گوئی عیل فاع لات مفاعیل
فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن باشد و آن بحر مقتضب مطوی است و وزن
سالم آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است و اگر از لام آغاز کنی ل فاعلات مفاعی ل فاعلات
مفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد و آن بحر مجتث مخبون است و رکن
سالم آن مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن است و مس تفع لن در مجتث منفصل است

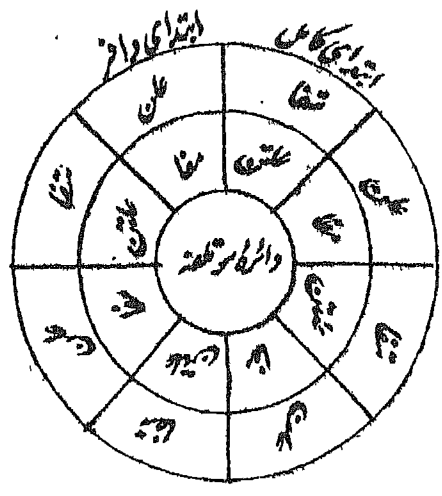
واگر از لا که در فاع لات است شروع کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات باشد و آن ارکان بحر منسرح مطوی است و ارکان سالم آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است و این دائره را مشتبهه نام کردند بجهت اشتباه فاع لاتن و مس تفع لن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل و بحور سریع و خفیف و جدید و قریب و مشاکل که این هر پنج بحر مسدس الاصل است از یک دائره بر می آید مثلاً مفتعلن مفتعلن فاعلات را بر خط دائره نویسی و از مف آغاز کنی سریع مطوی باشد و ارکان سالم آن مستفعلن مستفعلن مفعولات است اگر از تا شروع کنی و گوئی تعلن مفتعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن باشد و آن بحر جدید مخبون است و ارکان سالم آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است و اگر از عین ابتدا نمائی و گوئی علن مفتعلن فاعلات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات باشد و آن بحر قریب مقصور است و ارکان سالم آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و اگر از تا مفتعلن ثانی ابتدا نمائی و گوئی تعلن فاعلات مفتعلن مف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد و آن بحر خفیف مخبون است و ارکان سالم آن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن است و مس تفع لن در بحر خفیف منفصل است و اینجا فرق در میان مستفعلن و فاعلاتن متصل و منفصل دریافت مے شود فتامل و اگر از لا که در فاعلات است ابتدا کنی و گوئی لات مفتعلن مفتعلن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل باشد و آن بحر مشاکل مقصور است و ارکان سالم آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و این دایره را منتزعه گویند بسبب نزع ارکان از همدیگر تمام شد هر شش دائره نوزده بحر که گذشته میشود متقارب سالم فعولن فعولن فعولن فعولن متدارک سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن



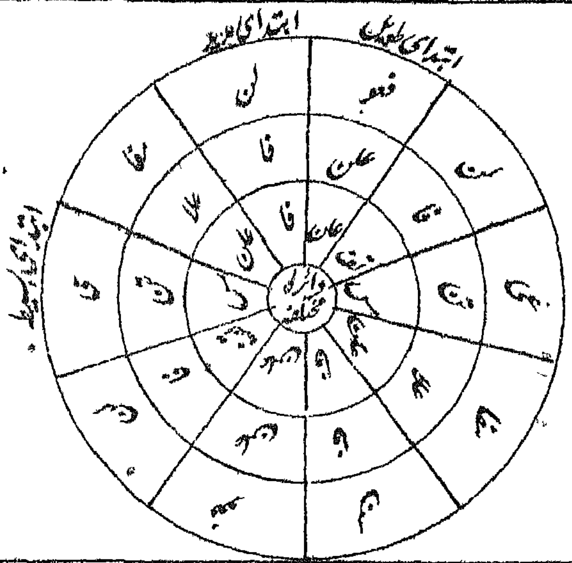
بحر ہزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر رجز سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن بحر رمل سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن +



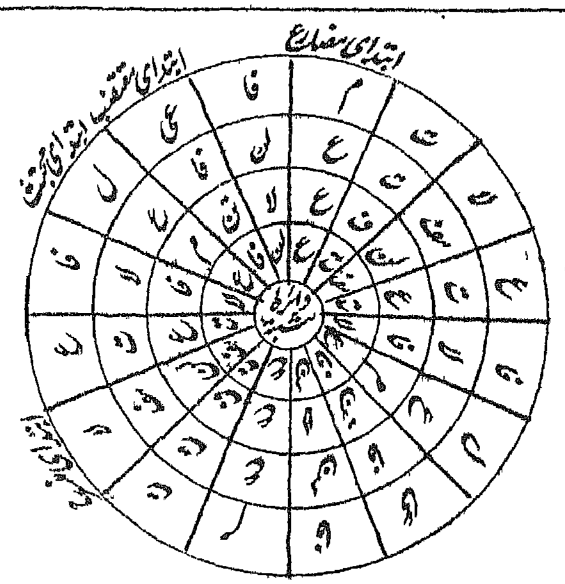
بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن بحر وافر
سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن



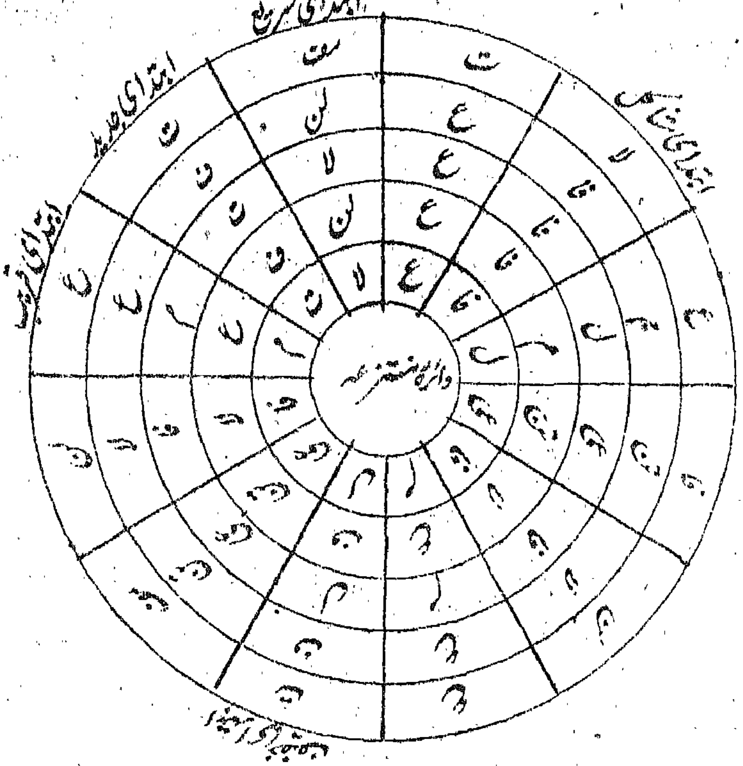
بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن



مضارع مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن منسرح مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات



سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات جدید مخبون فعلاتن
فعلاتن مفاعلن قریب مقصور مفاعیل مفاعیل فاعلات
خفیف مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن مشاکل مقصور فاعلات
مفاعیل مفاعیل



مؤلف گوید برای یاد داشت شانزده بحور شعر کسی که بیاد آمد ترقیم میشود مع شرح اشارات
آن مس تج علا رم عیل هز وافر لتن کامل تفا + فع عیل طو رک فاعلن لبس با بسط
وند با علا مه مفعولن و مس منسرح پش مو و مق لعد ش سرح مس در علا خف فعل مج فع
رت علا و عیل تقا قوله مس تج از مس مراد مستفعلن و از رج مراد رجز یعنی چهار بار مستفعلن
بحر رجز است قوله علا رم از علا مراد فاعلاتن و از رم مراد رمل یعنی چهار بار فاعلاتن رمل است
قوله عیل هز از عیل مراد مفاعیلن و از هز مراد هزج یعنی چهار بار مفاعیلن هزج است قوله وافر لتن
از لتن مراد مفاعلتن پس چهار بار مفاعلتن وافر است قوله کامل تفا از تفا مراد متفاعلن پس
چهار بار متفاعلن بحر کامل است قوله فع عیل طو از فع مراد فعولن و از عیل مراد مفاعیلن و از طو
مراد طویل یعنی فعولن مفاعیلن دو بار طویل است قوله رک فاعلن از رک مراد متدارک یعنی فاعلن
چهار بار متدارک است قوله لبس با بسط از لبس مراد لب بسیط و از مس مراد مستفعلن یعنی فاعلن با
مستفعلن بسیط است ای مستفعلن فاعلن را دو بار بحر بسیط باید شمرد قوله با علا از وند مراد

مدید است و از علا مراد فاعلاتن پس فاعلاتن با فاعلن دو بار بحر مدید است قوله مفعول و مس منسرح از مفعول مراد مفعولات و از مس مراد مستفعلن یعنی مستفعلن مفعولات دو بار بحر منسرح است قوله پیش دو مق از مق مراد مقتضب یعنی مفعولات پیش از مستفعلن دو بار مقتضب است قوله بعد از سری از سری مراد سریع یعنی مفعولات بعد از دو مستفعلن سریع مسدس است قوله مس در علا خف از خف مراد خفیف و از مس مستفعلن و از علا فاعلاتن یعنی مستفعلن در میان دو فاعلاتن خفیف مسدس است قوله قبل مج از مج مراد مجتث یعنی مستفعلن قبل دو فاعلاتن مجتث مسدس است قوله فع رب از فع مراد فعولن و از رب مراد متقارب یعنی فعولن چهار بار متقارب است قوله علا در عیل ضا از علا مراد فاعلاتن و از عیل مراد مفاعیلن و از ضا مراد مضارع یعنی مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن مضارع مسدس است تمام شد اسامی بحور شانزده گانه مستعمله در شعر هندی و فصل در بیان زحافات شجرة العروض یعنی زحافات بدانکه هر بحری که ارکانش سالم بحسب وضع اصلی باشد آنرا سالم گویند و در صورت تغییر مزاحف خوانند و مدار تغییرات بر سه قسم است نقصان یا زیادت حروف یا به تسکین متحرکی و وجه تخصیص لفظ زحف اینست که چون زحف در لغت بمعنی افتادن یا دور افتادن تیر است از نشانه بسبب این تغییرات که در ارکان راه می یابد گویا بحرهای مزاحف نیز از اصل خود دور می افتند لهذا این تغییرات را زحافات و ارکان متغیره را مزاحف نامیده اند و جمع زحاف ازاحیف و زحافات است و تیری را که از نشانه دور افتد اهل عرب آنرا السهم الزاحف گویند اکنون زحافات که در رسایل هندی مستعمل است در جدولها بشرح معانی لغوی و اصطلاحی آنها با مراعات حروف تهجی نوشته میشود که برای طالبان آسان باشد

نام زحاف	معنی لغوی	معنی اصطلاحی اهل عروض
اضمار بالکسر	لاغر کردن اسپ	ساکن کردن تای متفاعلن که متفاعلن بسکون تا ماند بجایش مستفعلن آرند و این مختص بحر کامل است و قاعده است که چون از تغییر لفظ غیر مانوس ماند بجایش لفظ مانوس نهند هر جا این ملحوظ باید داشت
اذاله بالکسر	دامن دراز کردن	زیاده کردن الف در وتد مجموع آخر رکن یعنی زیادتی ساکن چنانکه از مستفعلن

		متفاعلان و از فاعلن فاعلان و از مستفعلن مستفعلان و این در صدر و ابتدا ممنوع و در حشو کمتر و در عروض و ضرب بیشتر است
بتر بالفتح	بریدن دم	اجتماع ثلم و حذف در فعولن و اجتماع قطع و حذف هم میتواند شد و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانکه از فعولن فع بدل از عو در صورت اول و یا بدل در صورت ثانی و از فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و از مفاعیلن فع بدل از فا آرند
بری	بیزار و علاحده شدن	رکنی که در معاقبه سالم ماند یعنی با وجود جواز معاقبه و حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند و رکن مشتمل آن دو ساکن را بری خوانند از جهت براءت از حذف مذکور
تشعیث	پراگنده کردن	انداختن یکی از دو متحرک در وتد مجموع چنانکه از فاعلاتن مفعولن میگردد بدل از فاعلاتن خواه فالاتن و زجاج گوید که تشعیث در فاعلاتن به خبن و تسکین عین است و درین صورت مفعولن بدل از فعلاتن باشد و این اکثر در آخر مصرعها افتد
تسبیغ [illegible]	تمام کردن	افزودن الف در سبب خفیف آخر رکن چنانکه از مفاعیلن مفاعیلان و از فاعلاتن فاعلاتان منقول بفاعلیان بدو یا و از فعولن فعولان میگردد و این رکن در آخر مصرعها افتد
ترفیل	بندگاه کردن و دامن کشادن	هر وتد مجموع که در عروض و ضرب باشد سبب خفیف زیاده کردن چنانکه از مستفعلن مستفعلاتن و از متفاعلن متفاعلاتن میگردد
تخنیق [illegible]	خفه کردن گلو	قایم مقام خرم و در اشعار عرب در ابتدای شعر خرم را روا داشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت روا داشته اند پس چون مفاعیلن از خرم مفعولن شود اگر در اول مصراع بود آنرا اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا مخنق و این لقب تخنیق از محمد بن قیس

... بمعنی جمع ... کسره ... است		مروی است و از تفسیر ملا نقشبند معلوم می‌شود که غیر خرم است
تسکین	ساکن کردن	ساکن کردن حرف اوسط از سه متحرک متوالی چه فارسی گویان هر کجا که سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند و مفعلن مکسور العین را با فعلن ساکن العین با هم بیامیزند الا جایی که باقی ... باشد از اختلاف در وزن و ابطال نظام ... نشود که در ... خفقان تسکین اوسط جایز است آری جایی که در لغت آمده باشد مثل حیوان البته جایز است +
ثلم بالفتح	رخنه کردن	انداختن حرف اول از رکن فعولن که بدل عولن فعلن با سکون عین می‌آید و این خرم تنها که در فعولن شده به اثلم موسوم است
ثرم بالفتح	دندان پیشین شکستن ... افتادن دندان پیشین آمده است	اجتماع خرم و قبض در فعولن چون نون حرف پنجم از قبض و فا از خرم دور شد عول ماند فاع خواه فعل بجایش آمد و این را اثرم گویند
جدع ...	بمعنی گوش و دست بریدن	اسقاط هر دو سبب خفیف از مفعولات و اسکان تا چون لات ماند فاع بجایش آرند و مجدوع گویند
جمم ...	بینی ... شکستن ...	اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن چون حرف پنجم از عقل و حرف اول از خرم ساقط شد فاعلتن ماند فاعلن بجایش آمد و این را اجم گویند
جب بالفتح ...	خصی کردن	دور کردن هر دو سبب خفیف از رکن آخر مفاعیلن چون مفا ماند فعل بفتح عین بجایش آرند مجبوب گویند
حذف بالفتح	انداختن	ساقط کردن سبب خفیف از آخر رکن چنانکه از فعولن فعل و از مفاعیلن ...

		فاعلن و از مفاعیلن فعولن میگردد و این زحاف مخصوص بحر [illegible]
مجحف بالفتح	ناقص کردن	فاعلاتن را خبن کرده فعلا که فاصله است و در کنند و فع بجای تن آورده مجحف گویند
حذذ بحای مهمله و ذال معجمه	بریدن	اسقاط وتد مجموع از آخر رکن چنانکه از مستفعلن فعلن بسکون عین و از فاعلن فع و از متفاعلن فعلن بتحریک عین سازند
خبن بالفتح	نوردیدن دامن و دوختن آن	اسقاط حرف دوم سبب خفیف در اول رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین و از فاعلاتن فعلاتن و از مستفعلن مفاعلن و از مفعولات فعولات خواه مفاعیل و از مس تفع لن متفعلن نیز مفاعلن میگردد و در فاع لاتن مس تفع لن خبن نمی آید بسبب که ازین زحاف است مخبون نمی آید
خزل بالفتح	بریده شدن	اجتماع اضمار و طی چنانچه از متفاعلن اولا باضمار تا ساکن شد بعده بطی الف که حرف چهارم است ساقط گردید متفعلن شد مفتعلن بجایش آمد و این مخصوص همین رکن و این رکن هم مخصوص به بحر کامل است
خبل بالفتح	فاسد کردن عضو	اجتماع خبن و طی در مستفعلن و مفعولات چون از خبن حرف دوم و از طی حرف چهارم ساقط شد متعلن و معلات ماند فعلتن و فعلات بجایش آورند
خرم بالفتح و را مهمله	شگافتن پرده بینی	اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در اول رکن آید و این قید اگر در مفاعیلن تنها آید و مفعولن بدل فاعیلن را خرم گویند والا در هر حرف مخصوص ملقب بلقب خاص است چنانکه از زحافات دیگر ظاهر خواهد شد
خزم بالفتح و زای معجمه	حلقه در بینی شتر و غیره کردن	یک حرف یا دو یا سه یا چهار حرف زیاده کردن در اول مصراع که در تقطیع شمار نکنند و این مخصوص اشعار عرب است و در فارسی هم هست با یک حرف آورده اند استعمال متاخرین نیست

خرب بالفتح	شگافتن هر دو گوش	اجتماع خرم و کف در مفاعیلن چون حرف هفتم از الف و حرف اول از جزو هم ساقط شد فاعیل بضم لام ماند مفعول بجایش آمد و این را خرب نام کنند و رکن را که اخرب گویند شاید به این صفت باشد که خرابی هر دو طرف در او یافته است
قطع بالفتح	بریدن گرو جامه	اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و بعد از متفعلن بقطع فعولن مفعول از مستفعل گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعلن بفتح عین گردد
وقص بالفتح	گردن شکستن	افتادن دو حرکت و یک حرف از وتد و باقی ماندن دو ساکن در مسلسل همچون مخذوف که فاع ماند
ربع بالفتح	باز داشتن	اجتماع خبن و حذف و قطع در فاعلاتن چنانچه بحذف شود الف فا از خبن و تن از حذف و الف عملا و اسکان لام از قطع پس فعل بتحریک عین ماند
رفع بالفتح	برداشتن	اسقاط یک سبب خفیف از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه از مستفعلن فاعلن بدل از فعلن و از مفعولات فعول بدل از معولات ماند
زلل بفتحتین	[illegible]	اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم از خرم و لن و یا با حرکت ماقبل از هتم دور شد فاع ماند این را ازل گویند
سلخ بالفتح	پوست کشیدن	اسقاط هر دو سبب خفیف آخر فاع لاتن مستفعل و ساکن کردن عین مستفعل که چون فاع را از فاع لاتن کشیدند سلخ نام کردند
شتر بالفتح	برگردیدن پلک چشم	اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن چون حرف پنجم از قبض و حرف اول از خرم ساقط گردید فاعلن ماند و این را اشتر نامند

شکل بالفتح	پای چارپایه بستن	اجتماع خبن و کف در مستفعلن و فاعلاتن چون حرف دوم از خبن و حرف هفتم از کف ساقط شد مفاعل و فعلات بالضم حاصل گردید
صدر	بالا نشستن	رکنی که بمعاقبه مخبون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلاتن ماند زیرا که این سقوط در سبب صدر رکن واقع میشود +
صلم بالفتح	گوش از بن بریدن	اسقاط وتد مفروق از آخر رکن مفعولات چون مفعو ماند فعلن بجایش آرند صلم گویند +
طی	نوردیدن	اسقاط حرف چهارم از دو سبب خفیف یعنی فاصله اول رکن چنانکه از مستفعلن مفتعلن و از مفعولات فاعلات میشود و در بسیط مستفعلن مفتعلن نمی آید و در بحر کامل بشرط اضمار و این زحاف خصوصیت بکدام بحر ندارد
طمس بالفتح	نابود کردن	اسقاط عین است با هر دو سبب خفیف از فاع لاتن مستفع لن چنانکه علاتن از فاع لاتن دور شد فا ماند فع بجایش آورده
طرفین	دو طرف	رکنی که مشکول شود بمعاقبه زیرا که حذف در هر دو طرف رکن واقع شود مثل فاعلاتن فعلات فاعلاتن +
عصب بفتح عین و سکون صاد مهمله	از کار کردن شاخهای درخت	ساکن کردن لام مفاعلتن که بجایش مفاعیلن بجهت استعمال آرند و این مختص بحر وافر است +
عضب بضاد معجمه	شکستن شاخ گوسفند	آمدن خرم تنها در مفاعلتن چون حرف اول ساقط شد فاعلتن ماند مفتعلن بجایش آورند و این را عضب نامیده اند
عقل بالفتح	بستن	اسقاط لام متحرک از مفاعلتن که مفاعلن بدل از مفاعلتن می آید و این مختص به بحر وافر است و این صورت اجتماع عصب و قبض است
عقص بالفتح	پیچیدن موی کلاه	اجتماع خرم و نقص در مفاعلتن چون حرف هفتم ساقط و حرف

		پنجم ساکن از نقص شد و حرف اول از خرم ساقط گردید فاعلتن مانند مفعول بضم لام بجایش آمد و این را عقص گویند
عرج بفتحتین	لنگ شدن	حذف حرکت دوم وتد مجموع در مستفعلن که مستفعل بمفعولان بدل گردد حاجت گفتن مقطوع نماند خواه مسبغ نمی ماند
عجز بالفتح و بهر سه حرکت آمده	ناتوانی	رکنی که بمعاقبه مکفوف شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلات فاعلاتن ماند زیرا که این حذف در سبب آخر مکفوف واقع شده
قبض	گرفتن	اسقاط حرف پنجم ساکن از مفاعیلن و فعولن که مفاعلن و فعول بضم لام بسته ماند
قطع	بریدن	اسقاط حرف آخر وتد مجموع و اسکان ماقبلش چنانچه از مستفعلن مفعولن و از متفاعلن فعلاتن و از فاعلن فعلن بسکون عین حاصل آید و قطع در فاعلاتن اسقاط سبب خفیف آخر و از وتد مجموع هم سقوط حرف ساکن و اسکان ماقبلش است که فعلن ماند بقول امیر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغه و نزد او از فاعلاتن فعلن بحذف و قطع حاصل آید
قطف بالفتح چیدن انگور	بریدن خوشه	اجتماع عصب و حذف در مفاعلتن یعنی اسقاط سبب خفیف از آخر و اسکان ماقبلش که فعولن بدل از مفاعل می آید و این مختص بحر وافر است
قصر	کوتاه کردن	اسقاط حرف ساکن از سبب خفیف آخر رکن و اسکان ماقبلش چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا و از فعولن فعول و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام ماند و این مخصوص بسبب خفیف آخر است
قصم بفتحتین وصاد مهمله	شکستگی دندان	اجتماع خرم و عصب یعنی در مفاعلتن چون حرف پنجم ساکن شد و حرف اول از خرم ساقط شد فاعلتن ماند مستفعلن بجایش مفعولن آمده

کسف بالفتح	بریدن پاشنهٔ شتر	سقوط حرف هفتم از مفعولات که مفعولا ماند مفعولن بجایش آرند و آن مکسوف است اجتماع وقف و کسف صلم است
کف	باز داشتن	انداختن حرف هفتم ساکن از مفاعیلن و فاعلاتن متصل و مستفعلن منفصل [illegible] وفاعلات و از مس تفع لن مستفعل مس تفع ل بماند و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد
مراقبه	از پی یکدیگر آمدن	دو سبب خفیف را در شعری که مجتمع باشند از زحاف سالم داشتن جواز آید یکی از آنها اگر چه با و ساکن دیگر را اسقاط کردن [illegible] آن در مستفعلن و مفاعیلن از روی وضع و در متفاعلن و مفاعلتن از روی زحاف اضمار و عصب و در فاعلاتن فاعلاتن از روی [illegible] و در رکن مشکل هر دو را سالم داشتن [illegible] اول را حذف کرده [illegible] تن ف خوانی این هر سه صورت [illegible] مراقبه است و جایز نیست کرت ف گویی [illegible] هر دو سبب [illegible] کسری میشود و عروضیان این را ثقیل می پندارند
معاقبه	با یکدیگر عقوبت کردن	[illegible] حذف نکردن دو سبب خفیف و اسقاط یکی لا بعینه از مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در شاکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح غالب و در مجتث خفیف مراقبه جایز
مکانفه	قرار گرفتن یکدیگر را	در سریع و منسرح و بسیط و رجز [illegible] حال جایز داشتن است یعنی [illegible] جایز است که هر دو سبب خفیف را سالم دارند یا حذف کنند یا یکی را سالم دارند و یکی را اسقاط کنند
نقص بالفتح	کم کردن	اجتماع عصب و کف چون از مفاعلتن لام از عصب ساکن شده

سلم وقف ساکن کردن تاء مفعولات که بعد از [illegible] مفعولات [illegible] پس در [illegible] بیت و وقف [illegible] ۱۲

		ولون از رکن افتاد در مفاعلتن ماند مفاعیلن بجایش آمد و این مختص به بحر وافر است +
نحر بالفتح	گلو بریدن	اسقاط هر دو سبب خفیف تا مفعولات چون لا ماند فع بجایش آرند و منحور گویند +
وقص بالفتح	گردن شکستن	اسقاط حرف دوم متحرک از متفاعلن که مفاعلن شود و این مختص به بحر کامل است و این عبارت از اجتماع اضمار و خبن است +
وقف بالفتح	استادن	ساکن کردن تای مفعولات که بجایش مفعولان آرند لیکن در هر بحری که این رکن هست موقوف نیست +
هتم بالفتح	دندان پیش شکستن	اجتماع حذف و قصر در رکن مفاعیلن چون از مفاعیلن لن را حذف کنند و یا را که حرف ساکن است ساقط کنند مفاع ماند فعول بجای او آرند

فصل در بیان اوراق شجرهٔ اول و هم بیان فروع اثنا عشر که از تغیرات حاصل آید چون فروع بحران این فروع حاصل شود و برای تسهیل این ناشر است قوم پیگرد و فروع فعولن که رکن سالم متقارب است هشت اند

فعول بضم لام مقبوض	فعول بسکون لام مقصور	فعل بسکون لام محذوف	فعل بسکون عین اثلم
فع مجذوذ و قطع ابتر	فاع اثرم	فعولان مسبغ	فعلان اثلم مسبغ
	فروع فاعلن که رکن سالم متدارک است هشت اند		
فعلن بکسر عین مخبون	فعلن بسکون عین مقطوع فع بضم مجذوذ مسکن یعنی فع انشد که فی الاعصار	فعل بفتح عین مخبون مقطوع	فع احذ
فاعلان مذال	فعلان بتحریک عین مخبون مذال	فعلان بسکون عین مقطوع مذال	فاعلاتن مرفل

فروع مستفعلن که رکن سالم رجز است هفتده اند

مفاعلن مخبون	مفتعلن مطوی	مفعولن مقطوع	فعلن بسکون عین احذ
فعولن مخلع	فعلتن بفتح عین و لام مخبول	فاعلن مرفوع	فاع احذ مقصور
فع احذ محذوف	مستفعلان مذال	مفاعلان مخبون مذال	مفتعلان مطوی مذال
فاعلان مرفوع مذال	فعلتان مخبول مذال	مستفعلاتن مرفل	مفعولان اخرج که در رجز و بسیط آید
مفعولان مطوی مسکن مذال که در رجز و سریع و منسرح آید			

فروع مفاعیلن که رکن سالم هزج است شانزده اند

مفاعلن مقبوض	مفاعیل بضم لام مکفوف	مفعولن اخرم باول مصرع وا لا اخنق	مفعول بضم لام اخرب
مفعول بسکون لام مخنق مقصور	فاعلن اشتر	مفعولن محذوف	مفاعیل بوقف لام مقصور
فعول بضم لام اهتم	فعل بفتح عین مجبوب	فاع ازل	فع ابتر
مفاعیلان مسبغ	مفاعلان مقبوض مذال	مفعولان اخرم مسبغ خواه اخنق مسبغ	فاعلان اشتر مذال

فروع فاعلاتن که رکن سالم رمل است شانزده اند

فعلاتن بفتح عین مخبون	فاعلات بضم تا مکفوف	مفعولن مشعث	فاعلات بسکون تا مقصور که منقول بفاعلان هم میشود

فعلان بکسر عین مجنون محذوف بعد نقل از فعلا	فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول	فاعلن محذوف	فعل بفتحتین مربوع
فع مجحوف	فاع مجحوف مسبغ	فعلان بکسر عین مجنون مقصور	فعلن بسکون عین ابتر و بعضی مشعث محذوف گفته اند
فاعلیان مسبغ منقول از فاعلاتان	مفعولان مشعث مسبغ	فعلان بسکون عین ابتر مسبغ	فعلیان مجنون مسبغ
	فروع متفاعلن که رکن سالم کامل است پانزده فرع ۱۵		
مستفعلن مضمر	مفتعلن مخزول	مفاعلن موقوص	فعلاتن مقطوع
مفعولن مضمر مقطوع	فعلن بکسر عین با ضم بسبب حذف وتد	فعلن بسکون عین مضمر احذ	متفاعلان مذال
مستفعلان مضمر مذال	مفتعلان مخزول مذال	متفاعلاتن مرفل	مفتعلاتن مخزول مرفل
مفاعلان موقوص مذال	مستفعلاتن مضمر مرفل	مفاعلاتن موقوص مرفل	
	فروع مفاعلتن که رکن سالم وافر است هشت فرع ۸		
مفاعیلن معصوب	مفاعلن معصوب منقوص کآنرا مستفعل خوانند	مفاعیل منقوص	فعولن مقطوف

مفتعلن اعضب بضاد معجمه	مفعولن اقصم	فاعلن اجم	مفعول اعقص
	فروع مفعولات چهار ده اند		
مفاعیل بضم لام مجبون	مفاعیلن بوقف لام مخبون موقوف	فاعلات بضم تا مطوی	فاعلات بوقف تا مطوی موقوف
فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول یعنی اجتماع خبن و طی	فعلات بوقف تا مخبول موقوف	مفعولان موقوف	مفعولن مکسوف
فاعلن مطوی مکسوف	فعولن مخبون مکسوف	فعلن بسکون عین اصلم	مفعول بضم لام مرفوع
فاع مجدوع	فع منحور	+	+
	فروع فاع لاتن منفصل که به بحر منسرح اختصاص دارد		
فاع لات مکشوف	فاعلات بسکون تا مسکن	فاع لن مجدوف	فعلن بسکون عین مخبون [illegible] چرا ز حذف و قصر فاعلن ماند
فاع لیان مسبغ	فاع [illegible] مطوح	فع مطموس	+
	فروع مس تفع لن منفصل که به بحر خفیف و مجتث اختصاص دارد		
مفاع لن مخبون	فعولن مخبون مقطوع	مستفعلن بضم لام مکفوف	مفاعل بضم لام مشکول یعنی اجتماع خبن و کف

فصل در بیان اثمار شجرة العروض یعنی اوزان بحور و زحافات آنها بدانکه ازانجمله نوزده بحور پنج بحر یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص شعرای عرب اند و در فارسی و ترکی کمتر الا چون فارسیان کامل و وافر را که مسدس اند مثمن کرده اشعار گفته مستطبوع طبایع افتاد و سه بحر خاص اهل عجم و آن جدید و قریب و مشاکل است و باقی یازده بحور یعنی هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و متقارب و متدارک مشترک اند در میان عرب و عجم و در اینجا ایراد قاعده ضرورست که بعضی اوزان زحافات بحور از یکدیگر مشتبه میشوند پس ارکان هر بحر که آسان تر و بی ثقل حاصل شود آنرا از همان بحر اعتبار باید کرد مثلاً مفاعلن سه بار بحر هزج مسدس مقبوض است و هم رکن مفاعلن از مستفعلن مخبون و این بحر رجز مسدس مخبون است لیکن مفاعلن از مستفعلن بثقل حاصل میشود و از مفاعیلن بی ثقل پس درین صورت این بحر از هزج باید شمرد و همین قاعده در جمله التباسات بکار باید برد اکنون اوزان بحور را بنابر اثمار حسب ترتیب دوایر مرقومه بالا بطریق امثله تحریر میسازم ثمر اول در شرح بحر متقارب و او را متقارب ازین جهت گویند که اسباب و اوتاد او باهم نزدیک اند زحافات آن هشت اند قبض قصر حذف ثلم ثرم تسبیغ و فروع آن فعول بسکون لام مقصور فعل بسکون لام محذوف و فع ابتر یعنی اجتماع قطع و حذف فعلن اثلم فاع اثرم فعول بضم لام مقبوض فعولان مسبغ و امثله آن آنچه مستعمل است این است

بحر متقارب سالم	فعولن فعولن فعولن فعولن کسی کو ز دانش نشانی ندارد	مثالش بزلف گوید بهر تن که بیچد تصویر جانی ندارد
متقارب مثمن مقصور	فعولن فعولن فعولن فعول بنام خداوند بسیار بخش	مثالش از [illegible] سعدی خرد بخش و دین بخش و دنیا بخش
متقارب مثمن محذوف	فعولن فعولن فعولن فعل کرم مایهٔ شاه و ما سائل بود	مثالش سعدی گوید کرم [illegible]

متقارب مثمن اثلم	فعلن فعولن فعلن فعولن من زند عاشق وانگاه توبه +	مثالش بیت استغفر الله استغفر الله
متقارب مثمن مقبوض اثلم	فعول فعلن فعول فعلن کرم بجوانی درم بر اسی	مثالش بیت دل حزین را بجامی جبالی +
متقارب مقبوض اثلم شانزده رکنی	فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن ز هجر دوست بخونم کشاده تیر کشیده خنجر	مثالش بیت نگار ما است صباح دولت خطش سیاه است شب معنبر
متقارب مثمن ابتر	فعولن فعولن فعولن فع + نگاهی که بودش بمن گاهی	مثالش بیت کنون نیست آنهم بمن و آهی
متقارب مثمن اثرم مقصور	فعل فعولن فعل فعولن ای شب الفت غالیه سای	مثالش بیت وی مه رویت غالیه پوش
متقارب مثمن اثرم محذوف	فعل فعولن فعل فعل روی تو دیدم ای گل تر	مثالش مؤلف گوید + نخل امیدم داد ثمر
متقارب مسدس سالم	فعولن فعولن فعولن + ز درد جدائی چنانم	مثالش بیت که از زندگانی بجانم +

بدانکه در عروض وضرب از اجتماع قصر وحذف یعنی فعول وفعل ونیز فع وفاع شعر ناموزون نمی شود ومتقارب مقبوض شانزده رکنی را احتمال دیگر هم کرده اند مثلاً مفاعلاتن چهار بار واین وزن را فرحت غیر مروج نام کنند از شاعری در این وزن تحقیق زیاده بسته شده است اگرچه صد سال زنخ برپا بخالب راست فتاده باشم *لام سال از تقطیع زاید است واین قسم زیاده معیوب است ودر متقارب مقصور ومحذوف مثنوی ها بسیار اند مثل شاهنامه فردوسی وسکندرنامه نظامی وساقی نامه ظهوری وبوستان شیخ سعدی * بحر دوم در تشریح بحر متدارک واین را ازان جهت متدارک گویند که تدارک در لغت دریافتن وپیوستن ا

چون اسباب این بحر او تا دو را دریافته اند متدارک نام کردند یا آنکه ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود پیوست اصلش فاعلن هشت بار و مسدس و مربع هم می آید و زحافاتش خبن قطع حذف تسکین اذالت است و فروع آن فعلن بتحریک عین مخبون فعلن بسکون عین مقطوع فع احذ فعل بتحریک عین مخبون مقطوع فاعلان مذال و از خبن و تسکین فعلن میشود

بحر متدارک سالم	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن آن صنم کز غمش جان و دل کشته خون	مثالش بیت نی عجب گر چکید اشک من لاله گون
متدارک مثمن مخبون	فعلن فعلن فعلن فعلن مکسور العین اگر او دهدم بجواب آمان	مثالش بیت سخنی که طپد تنش بزبان
متدارک مثمن مقطوع	فعلن فعلن فعلن فعلن ساکن العین تا کی ما را در غم داری	مثالش بیت تا کی بر ما آری خواری ×
متدارک مثمن مخبون مقطوع	فاعلن فعل فاعلن فعل سنبل سیه بر سمن مزن	مثالش بیت لشکر حبش بر چمن مزن ×
متدارک مخبون شانزده رکنی	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین می و نغمه مسلم حوصله که قدح آن گرفتش تر شود	مثالش بیت بحل است سکسری اتقه بتا که ماه نهفته لب زده تشنه شود
متدارک مقطوع شانزده رکنی	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن اشب یارم آمد از در لیکن دیدم حیران گشتم	بسکون عین مثالش المقطع قربان کردم دل بر دلبر جان آن بیجان گشتم
متدارک مسدس سالم	فاعلن فاعلن فاعلن سرخ گل برد و رخ کشته	مثالش بیت ای صنم فتنه گشته ×
متدارک سالم مربع	فاعلن فاعلن سجده کردت بتا ×	مثالش بیت آفتاب از فلک

بدانکه بعضی فعلن مخبون را با فعلن مقطوع در یک بیت جمع کرده اند چنانچه شیر و شکر شیخ بهائی علیه الرحمه در همین بحر است یک شعر از آن نوشته میشود ع یارب یارب بهای زار + آن نامه سیاه خطا کردار و متدارک مثمن مقطوع را صورت الناقوس گویند بجهت اینکه از جابر عبد الله انصاری منقول است که در راه شام با حضرت امیر المؤمنین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام همسفر بودم از دیری صدای ناقوس آمد حضرت فرمود که ناقوس چنین میگوید و چند بیت درین بحر شعر بی اعتباری دنیای فانی خواند یک بیت از آن این است ع حقا حقا حقا حقا + صدقا صدقا صدقا صدقا + قسم سوم در بیان بحر هزج باید دانست که هزج در لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب باواز خوش میخوانند هزج نام کردند و آن هشت بار مفاعیلن است و زحافات آن دوازده اند قبض کف خرم خرب شتر حذف قصر هتم جب زلل جزم تسبیغ و [illegible] در این بحر می آید پس اوزان مستعمل آن بطریق امثله نوشته میشود و خانها این است

بحر هزج مثمن سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن گر آسایش شد در دل گذر بر این انسان شود پیدا	مثالش بیت صائب گوید که سنگ فتنه از شور زمام اینجهان شود پیدا
هزج مثمن مقبوض	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دلم چو زین شد از محبت دل برون نشد	مثالش بیت زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد
هزج مثمن اخرب	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مردم ز غم هجرت وقت است که باز آئی	مثالش بیت میرزا قتیل گوید ای در لب لعل تو اعجاز مسیحائی
هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور	مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم	مثالش بیت دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن اقبال کرم میگزد ارباب همم را	مثالش بیت عرفی گوید همت نخورد نیشتر آری و نعم را

هزج مثمن مکفوف مقصور	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل ترا لعل شکربار مرا چشم گهربار	مثالش بیت ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار
هزج مثمن اشتر	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دیدن و ز خود رفتن طرز آشنائی ها	مثالش ناصر علی گوید پیش آن صنم بودن عالم جدائی ها
هزج مسدس سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چو دید آن لولوی لعل تو برلالا	مثالش بیت بلالائی در آمد لولوی لالا
هزج مسدس مقصور	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل الهی غنچهٔ امید بکشای	مثالش جامی گوید گلی از روضهٔ جاوید بنمای
هزج مسدس محذوف	مفاعیلن مفاعیلن فعولن بیا جامی رها کن شرمساری	مثالش جامی گوید ز صاف و درد پیش آر آنچه داری
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور	مفعول مفاعلن مفاعیل ای در تگ و پوی تو ز آغاز	مثالش فیضی گوید عنقای نظر بلند پرواز
هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف	مفعول مفاعلن فعولن آگاه نه ای تب درون را	مثالش بیت نشتر چه زنی رگ جنون را
هزج مسدس اخرم اشتر محذوف	مفعولن فاعلن فعولن خود را در خود کنی تماشا	مثالش بیت فیضی گوید بیننده نهفته بیند ا
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور	مفعولن فاعلن مفاعیل یوسف آمد میان بازار	مثالش بیت ازو [illegible] شد هر سو کشته خریدار
هزج مسدس اخرب مقبوض	مفعول مفاعلن مفاعیلن ای درد تو رونق دل عاشق	مثالش بیت داغ تو چراغ محفل عاشق
هزج مسدس	مفاعیل مفاعیل مفاعیل	مثالش بیت

مقصور	بت شوخ دلم برد بیک ناز	ستمگار جفاکار سر انداز

بدانکه این چهار وزن یعنی مفعول مفاعلن مفاعیل و مفعول مفاعلن فعولن و مفعولن فاعلن
مفاعیل مفعولن فاعلن فعولن از اجتماع اینها بیت ناموزون نمیشود و تحفة العراقین خاقانی
و لیلی مجنون نظامی برین وزن است و همچنان اجتماع این دو وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
و مفاعیلن مفاعیلن فعولن درست است شیرین خسرو نظامی و یوسف زلیخای جامی و مثنوی
زلالی برین وزن است و همچنین اجتماع قصر و حذف در عروض و ضرب هر جا جایز است در اخرب
مثمن مکفوف مقصور و اخرب مثمن محذوف مکفوف اگر بعد مفعول رکن سالم یعنی مفاعیلن آید
مفاعیل نیاید سعدی گوید ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است + و هم عرفی گوید
ساحر مرتبه خانخانان که ز اثر نطق + چون گل همگی گوش کند خنده زاهم را + و تقطیع مصراع
اول این است جم مرت مفعول به خانی خا مفاعیلن نا کز ا مفعول ثر نطق مفاعیل و همچنین اگر در
حشو مقصور در برابر مکفوف آید یا بالعکس جایز است مولوی روم گوید ساقی زهی باغ زهی باغ
کز شکفت زبالا زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی + درینجا عروض و ضرب محذوف و عند
باقی ارکان مقصور آمده مگر رکن ما قبل ضرب مکفوف است نه مقصور و نیز در هزج سالم اگر در عروض
و ضرب یک رکن سالم و یک رکن مسبغ آرند مخل وزن نمیشود بحر چهارم در بحر رجز بفتحتین
در لغت اضطراب و سرعت است و عرب اکثر اشعاری که در معرکه ها بمقام مفاخرت خود سرایند درین
بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع می باشد ازین جهت باین اسم مسمی
گردید و بعضی گویند رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر
در اول ارکان سبب خفیف که بعد حرکتی سکون است از جهت رجز نامیدند و وزنش هشت بار مستفعلن
است و گاهی مسدس هم می آید و همین وزن در اشعار عرب بسیار می آید و زحافاتش خبن
طی قطع خلع رفع خبل حذذ اذالت ترفیل حالا آنچه اوزان مستعمل این بحر است بتقطیع قلمی آید

رجز مثمن سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای چهره زیبای تو رشک بتان آزری	مثالش بیت هر چند وصفت میکنم لیکن از آن بالاتری
رجز شانزده رکنی و عبد الواسع جبلی در هر دو مصراعی هشت رکن آورده	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش یا صنما ای شکر خندان سرو قد سیمبر	کز عشق او کشتم بسر با کام خشک و چشم تر

لب تشنه و خسته جگر پر کنده جان افکنده سر، کرده ز غم زیر و زبر دنیا و دین جان و تن، آید بچشمم هر نفس
عالم ز عشقش چون قفس، بی او مرا فریادرس شب با خیال اوست بس تا چند باشم چون
جرس بی او خروشان از هوس، هرگز مبادا حوال کس در عشق چون احوال من

رجز مثمن مطوی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن می شکفد گل بچمن بار نسیم سحری	مثالش بیت وه چه شود گر نفسی پهلوی من یار چو حور
رجز مثمن مطوی مخبون	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خشکی زهد تا بکجا عالم آب خوشتر	مثالش بیت لمؤلفه خرقه زاهدان بار هر شراب خوشتر
رجز مثمن مخبون مطوی	مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم	مثالش جامی گوید چو نیست ره سوی توام سیاهم و دور میکنم
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن سرو چو خوانمت که او نیست بدین رعنایی	مثالش جامی گوید ماه نگویمت که نیست بدین زیبایی
رجز مسدس سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای قبله جان الفت ایمان ما	مثالش بیت لمؤلفه رخساره زیبای تو قرآن ما
رجز مسدس مطوی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن اشک مرا هست فروغ دگری	مثالش لمؤلفه نیست بدین آب بدریا گهری

بدانکه در رجز سالم اگر فاعلات در برابر سالم آید یا بالعکس مخل وزن نمیشود و همچنان در رجز
مطوی و در رجز مثمن مخبون مطوی اگر مفاعلن در برابر مفتعلن و مفتعلن هم در برابر مفاعلن آید

سقفا لیقه ندارد و تمسیر پنجم در بحر رمل و رمل در لغت حصیر بافتن هست چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب هست و دو سبب در میان وتد گویا که اوتاد او را با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود هست و این بران وزن باشد یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر است بشتاب چون این بحر را از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و زحافاتش یازده اند خبن کف شکل حذف قصر قطع تشعیث تسبیغ ربع جحف بتر و معاقبه نیز درین بحر می آید اکنون

اوزان مستعمله این بحر نوشته میشود.

بحر رمل مثمن سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ترک چشمم او کند ساکن دل بیتاب مارا	مثالش مولف گوید زندگانی کشتن آتش بود سیماب مارا
رمل مثمن مقصور	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات صورتی گر دو مجسم فتح گوید آشکار	مثالش ملا کاشی گوید لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
رمل مثمن محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن صبحدم چون رد مد دل صور شیون را من	مثالش عرفی گوید آسمان صحن قیامت گردد از نحو عاصیان
رمل مثمن مخبون مقصور	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر	مثالش بیت باغ دانش ز سحاب کرمت هست نضیر
رمل مثمن مخبون محذوف	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن وقت نزع آمد و از دوست ندارم خبری	مثالش بیت لمولفه کاش پیش از ملک الموت رسد نامه بری
رمل مثمن مخبون	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن پاک چون پیرهن یوسف نبود همچنین	بسکون عین مثالش غنی گوید حسن را پاکی دامان زلیخا دارد
رمل مثمن مخبون اصلم	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی	مثالش سلمان گوید آن کند لطف تو با عدل که با تن می

رمل مثمن مسبغ	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران	مثالش بیت از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران
رمل مثمن مشکول	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن بملازمان سلطان که رساند این دعا را	مثالش حافظ گوید که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
رمل مثمن مخبون مشعث	فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن حکم هرچه کنم با تو نمیدارد سودم	بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بجز آن چاره ندانم که ز عشقت بگریزم
رمل مثمن مخبون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن شکرت را شده گرچه سپه از سور مرتب	مثالش بیت مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب
رمل مثمن مخبون شانزده رکنی	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مثالش رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پری روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است هلال و طرف چشمه کوثر	
رمل مثمن مشعث	مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن آن آمد آن آمد آن آمد آن آمد	مثالش بیت جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد
رمل مثمن مخبون مشعث محذوف	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فع تا بکی با غم هجرت در سازم من	مثالش لمؤلفه دامن از گریه خونین تر سازم من
رمل مسدس سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ای نگارین روی دلبران مائی	مثالش بیت رخ مکن پنهان که اندر جان مائی
رمل مسدس محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بشنو از نی چون حکایت میکند	مثالش مولوی روم گوید وز جدائی ها شکایت میکند
رمل مسدس مخبون مقصور	فاعلاتن فعلاتن فعلات شکرین لعل تو کان نمک است	مثالش بیت گرچه شکر بمکان نمک است

مثالش بیت لمؤلفه	فاعلاتن فعلاتن فعلن	رمل مسدس
خانه را رشک گلستان کردی	چون گذر بارخ خندان کردی	مخبون ابتر

بدانکه در بحر رمل مثمن مخبون اگر صدر و ابتدا مخبون و حشو مخبون و بعضی سالم و عروض و ضرب
هم اگر بعضی مخبون و بعضی سالم آید جایز است چنانچه سعدی گوید شعر نه باشتر بر سوارم
نه چو اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود و پریشانی معدوم
ندارم + نفسی میزنم آسوده و عمری میگذارم + و در رمل مثمن مخبون محذوف هم اجتماع
حذف و قصر و بتر در عروض و ضرب و اجتماع مخبون و سالم در صدر و ابتدا
درست است چنانچه مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر است یک شعر ازان مرقوم میگردد شعر
باز دل بر وزن پر فن باید بیدی + شیر اندام بتی لوچه کشتی گیری + و در
رمل مسدس محذوف هم اجتماع حذف و قصر یکسان جایز مثنوی مولوی جلال الدین رومی
و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و نان و حلوای شیخ بهاء الدین آملی در همین بحر است و در بحر
رمل مسدس مخبون مقصور و هم در مثمن اجتماع فعلات و فعلن بکسر عین و فعلن و فعلان بسکون
عین جایز و در صدر و ابتدا اجتماع فعلاتن و فاعلاتن درست سبحة الابرار مولوی جامی در
رمل مسدس مخبون محذوف خواه مقصور خواه ابتر خواه مسبغ است شعری ازان نوشته میشود شعر
ابر باید که چو صحرا بارد + زان چه حاصل که بدریا بارد + و در مثمن سالم این بحر هم اجتماع سالم و مسبغ
مخل وزن نمیشود و نیز باید دانست که رمل مثمن مخبون یعنی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مشتبه
میگردد به بحر کامل مقطوع چه اگر متفاعلن را مقطوع کنند متفاعل ماند فعلاتن بجایش آرند
الا فعلاتن در رمل بی نقل حاصل شده و در کامل به نقل لهذا اعتبار نمودنش از رمل اولی و انسب
است و در رمل مثمن مخبون مشعث گردد مثالش شعر محقق نوشته شد شعر چه کنم هرچه کنم با تو نمیدارد سود هم +
بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم + در بعضی نسخ معیار الاشعار بجای لفظ نمیدارد سود هم نمیدارد چو سود هم
مرقوم است درینصورت جمله ارکان شعر مخبون خواهند بود و مشعث شعر بتصریح بحر کامل

وکامل از آن سبب گویند که چنان که در دایره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است و این بحر تازیان مسدس است و فارسیان مثمن آورده اند و گاهی مسدس و زحافات نیست اندر اضمار و خزل و وقص و قطع و حذذ و اذاله و ترفیل که زحافات ازین بحر زیاده تر [illegible]

بحر کامل مثمن	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	دو بار متفاعلن [illegible]
	[illegible]	[illegible]
بحر کامل	متفاعلن متفاعلن متفاعلن مستفعلن	دو بار متفاعلن [illegible]
مضمر مثمن	[illegible]	[illegible]
کامل مسدس	متفاعلن مستفعلن مستفعلان	متفاعلن [illegible]
مضمر مذال	چو روان [illegible]	چو جهان [illegible]
کامل مسدس	مستفعلن متفاعلن متفاعلن	متفاعلن بیت
مضمر موقوص	روزی بود که [illegible]	با خاطر [illegible]

وقس علی هذا و محقق و بسیار از شعرای تازی در بحر اشعار به تکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعر های ایشان در وافی به وقص سالم و ضرب سالم یا مقطوع یعنی فعلاتن یا احذ یعنی فعلن یا مضمر یعنی [illegible] یا احذ مضمر و وقص احذ و ضرب احذ یا مسبغ یعنی [illegible] سالم و ضرب مرفل یعنی متفاعلاتن یا مذال یعنی متفاعلان یا سالم و وقص مذال و ضرب مرفل و مذال هر دو و مرفل و وقص سالم و ضرب مقطوع یعنی فعلاتن یا هر دو مسبغ یا وقص احذ و ضرب احذ مضمر [illegible] آورده اند و از زحافات [illegible] استعمال کنند و به همه قصیده و ابیات باید قیاس باید [illegible] کرد و [illegible] از آن [illegible] مطبوع نیست و در این بحر [illegible] سالم آید یا بالعکس جایز است چنانکه

درین بیت سعدی گوید: بلغ العلی بکماله، کشف الدجی بجماله، حسنت جمیع خصاله، صلوا علیه
واله. وصلوا علی بروزن مستفعلن است تمام شد مقتضم در شرح بحر وافر و وافر ازجهت گویند که درین
بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار آمده
و زحافاتش هفت اند عصب عقل نقص قطف عضب اعضب جمم عقص و این بحر تام یا لست
ومسدس است فارسیان مثمن آورده اند وگاهی مسدس و مربع

بحر وافر مثمن سالم	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری	مثالش بیت ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری
وافر مسدس مقطوف معصوب	مفاعیلن مفاعلتن فعولن ز دست آن صنم بعید احترازم	مثالش بیت دل من میطپد چه سازم
وافر مسدس معقول مقطوف	مفاعلن مفاعلتن فعولن بدولت حیات دلم نگارا	مثالش بیت بده ز کرم حیات دلم خدارا
وافر مسدس مقطوف	مفاعلتن مفاعلتن فعولن چو بر گذری بهی نگرم بروییت	مثالش بیت سپید انگهی بتا نظری ابدیکم
وافر مسدس سالم	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بتا ستم تو برین دل من منه وعلی	بیت مثالش جفا بکرا ز هجر و جدا شدم علی
وافر مربع	مفاعلتن مفاعلتن بدی چه کنی بجا ان کسی	مثالش بیت از مولانا نصیر الدین طوسی کرا بکند جدا ای تو بد

بدانکه از زحافات وافر ... ترتیب استعمال ارکان مفاعیلن معصوب و مفاعلتن
مفعول و مفاعلن مقطوف و معصوب مستفعلن مفاعلن اعضب و مفعولن اقصم و مفعول اعقص مفاعلتن اجم

بکار برند و در فارسی استعمال غیر معصوب و مقطوف در زحافات نشاید و خلط ارکان سالم و معصوب اگر کنند با انتظام کنند و همچنان کنند که بحر هزج مشتبه خواهد شد

ششم در بیان بحر طویل این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر شاذ و کمیاب است و طویل از جهت نام کردند که اشتا این علم این را مثمن وضع کرده و بخلاف دیگر مثمنات این بحر مجزو و هم می آید و گاهی بعض ارکانش مقبوض و محذوف و مسبغ نیز می آیند و زحافاتش هشت اند

کف قبض قصر حذف ثلم ثرم تسبیغ معاقبه

طویل مثمن سالم	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باحسان تو ای حاتم رفیعت تو ای کسری	مثالش از سلمان ساوجی بفرمان تو ای آصف برهان تو ای عیسی
طویل عروض و ضرب مقبوض	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن سری طیفه من سحلی لطالعة الدجی	مثالش از سعدی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

ترجمه شب آمد خیال آن که نورانی میکند بصورت خود شب تاریک را و تقطیع شعر چنین است سری طی فعولن فهن سحلو مفاعیلن لطالع فعول تهدوجی مفاعلن شگفتا فعولن مدز بختم مفاعیلن که ای دو فعولن آز کجا مفاعلن وضع شدن فعولن با فعول مقبوض جایز است بحر زحاف این بحر ایچ خالی از اشتباه و التباس باشد نزد شعرای عجم مطبوع نیست فصل هفتم در بیان بحر مدید و مدید در لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است و زحافات آن چنین کف قبض تشعیث قصر قطع

تشکل حذف اذاله تتابع معاقبه و بس .

مدید سالم	فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	مثالش از جامی -

	دل زهجر تو ای صنم خون شد و از دیده رود	جان بدست تو ای صنم جامه بر تن بسپرد
مدید مثمن محذوف	فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فعلن	مثالش بیت
	از میان دو دهنش تا توان یک سر مو	زان نشان باز ندهد این سخن هیچ مگو
مدید مثمن مخبون	فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان	مثالش بیت
مذال	لب او آب بقا خطش مایه جان	قد او سرو سهی دهنش سر نهان

باید دانست که سالم و مزاحف این بحر را با بحر رمل مشابهت است الا آنست که عدد که درینجا بالفعل حاصل شود و این اوزان را ازین بحر اعتماد باید کرد و مثال فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن که سالم این بحر است با بحر مثمن محذوف رمل مشابهت است الا در رمل تن از حذف دور کرده فاعلن بدل از فاعلا آرند و اینجا رکن اصلی است و مثمن مخبون این بحر که فعلاتن فعلن فعلاتن فعلن است با رمل مثمن مخبون محذوف مشتبه میشود چرا که در فاعلاتن چون خبن و حذف کنند فعلا ماند بر فعلن بکسر عین نقل کنند و در بحر مدید بالفعل حاصل شده و کسانی که از ما فاعلاتن اعتبار کرده ازین بحر رمل است و مثمن مخبون مذال قسمی دیگر نهاده اند چنانکه مذال را هیچ در عروض و ضرب هرجا که آید از اختلاف آن بیت ناموزون میشود و مشعر نیز شجره بسیط و بسیط در لغت گسترانیده است پس در ابتدای رکن سباعی را دو سبب گسترانیده شده اند چنانکه اصلی سبب زحافاتش مخبون مطوی مقطوع اذاله است

بحر بسیط	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	مثالش از جامی
سالم	چون آفتاب رویت شب افتاده ام بر در	باشد که بر جمال من افتد نظر ناگهت
بحر بسیط مجزو مطوی مخبون	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	مثالش از سعدی
	دلی که با تو سر از [illegible]	تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری

عروض	اشتر شعر عرب باور عالیست وطرب	گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری
بسیط مثمن	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	مثالش بیت
مطوی	ای رخ خوبت قمر وی لب لعلت شکر	محو تماشای تو دیده اهل نظر
بسیط مثمن	مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن	مثالش بیت
مخبون	بچهره چون قمری بلعل لب شکری	برخ چو برگ گلی بزلف مشک تری
بسیط مسدس	مستفعلن فاعلن مستفعلن	مثالش بیت
مطوی	دل او ربودی بتا از بر من	نیست بغیر تو کس دلبر من

بدانکه بحر بسیط مثمن مطوی که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد اگر کسی گمان کند که مجتث مطوی مخبون است نمیتواند شد چه اکه مستفعلن در بحر مجتث متصل است و در منفصل طی نمی آید که و سبب خفیف در اول رکن نیست قصر باز دهم و در بیان بحر مضارع و مضارعت بمعنی مشابهت است و این بحر را مضارع از آن گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد درین که جزو دوم این دو بحر وتد مفروق دارد چه جزو دوم مضارع فاع لاتن است مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات است انتهی و خلیل گفته که مشابهت است بحر هزج در آنکه در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و زحافات شش اند کف قصر حذف قبض خرم تخنیق تسبیغ قبض سلخ طمس جذب و ارکان اصلی این بحر در تازی مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و در فارسی مثمن چو مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و مسدس هر دو مستعمل است و فاع و تنها منفصل است

بحر مضارع	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن	مثالش بیت
مثمن سالم	ز مخموری رنج دارم بیا ساقی ساغری ده	وگر نقلی خواهم از تو ز تنگ لب شکری ده

مضارع مثمن	مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع لات	مثالش جامی گوید
مکفوف مقصور	خوش آن نسیم بهار که بر طرف لاله زار	بهر یار گلعذار بکف جام خوشگوار
مضارع	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن	مثالش خسرو گوید
مثمن اخرب	خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش	لیک آفت است چشمش سحرم ز کمینش
مضارع اخرب	مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان	مثالش جامی گوید
مسبغ	ای لعل نوشخندت کام شکر دهانان	سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان
مضارع اخرب	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لن	مثالش سعدی گوید
محذوف	گل در چمن نباشد همرنگ روی او	بلبل بگل بسازد عاشق ببوی او
مضارع اخرب	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن	مثالش سعدی گوید
مکفوف	دیدار مینمائی و پرهیز میکنی	بازار خویش و آتش ما تیز میکنی
مضارع مثمن	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات	مثالش عرفی گوید
اخرب مکفوف مقصور	ای مهر تیغ نسبت ذات تو شان علم	کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم
مضارع مثمن اخرب	مفعول فاع لات مفاعیل فاع	مثالش بیت
مکفوف مسلوخ	عاشق شدم بران بت ناسازگار	صبرم بباد و در غم او روزگار
مضارع اخرب	مفعول فاع لات مفاعیل فع	مثالش بیت
مکفوف مبتور	تنها نه تیر غمزه دل دوخت او	کز آتش فراق مرا سوخت او
مضارع	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن	مثالش بیت
مسدس سالم	نمیخواهم از تو یکدم جدا باشم	تو باشی همدم من هرکجا باشم
مضارع مسدس	مفعول فاع لات مفاعیل	مثالش بیت
اخرب مکفوف	ای مه جبین که یار دل آزاری	سوی ما نگاه کن ز سر یاری
مضارع مسدس [illegible]	مفاعیل فاع لات فعولن	مثالش جامی گوید

العروض الضرب	خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن	خوشا میوهٔ وصال تو چیدن
مضارع مسدس	مفاعلن فاع لاتن مفاعلن	مثالش بیت
مقبوض	مرا بجوی تو رفتن کجا شود	زنا توانی مگر از جدا شود
مضارع مسدس	مفعول فاع لاتن مفعولن	مثالش بیت
اخرب محذوف	دارم بدرد هجرش بیتابی	بهرم چه آشنا شد بیخوابی
مضارع مسدس اخرب	مفعول فاع لاتن مفعول	مثالش بیت
محذوف مقصور	آن بیوفا نگاری دل برد	زیر قدم بخواری بسپرد

باید دانست که خبن و شکل و قطع و تشعیث در بحر مضارع نمی آید بسبب بودن فاع لاتن منفصل یعنی و تد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف پس فرق میان فاعلاتن منفصل و متصل ظاهر است و در بحر مضارع مثمن اخرب یعنی مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اختلاف در حشو جایز مثلا رکن فاع لاتن بجای سالم مکفوف آرند و رکن مفاعیلن بجای اخرب و بجای مکفوف واقع شود چنانچه خاقانی گوید -

کردی نخست عهدی با ما چنانکه دانی	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن
ماند بدانکه بر سر آن عهد خود بمانی	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن
جانی کزو فتادم چون زلفین تو بهانی	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن
از کار باز ماند هر کس چنین تو از دهانی	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

و نیز باید که فصحای عجم مسدس سالم این بحر را کثر استعمال کرده اند و شمرده و از وهم ایشان بحر مقتضب اقتضا یعنی در لغت بریدن است چون این بحر را از منسرح بریده اند مقتضب نام کردند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف فقط در ترتیب ارکان اصلی این بحر در تازی مفعولات مستفعلن و عروض و ضرب مطوی مستعمل شود و در فارسی مفعولات مستفعلن

مفعولات مستفعلن است و زحافاتش یازده اند طی قطع خبن وقف اذالت جب تسبیغ کسف تشعیث تشکیل شکل قطع
مراقبت واوزان مستعمل آن این است

بحر مقتضب سالم	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن بیسوزیم ز داغ جگر بینالم ز درد والم	ثانیش بیت میغلطم ز شب تا سحر خون گریم ز شب تا شام
مقتضب مثمن مطوی	فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن پیچ و تاب زلف بتان بیقرار کرد مرا	ثانیش بیت سنبل بناگوش جانان بیقرار کرد مرا
مقتضب مثمن مطوی مقطوع	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن گرچه در شب وصلت چیده ام بسا انفاسها	ثانیش بیت او بسر لب لعلش آب زندگانیها
مقتضب مخبون مطوی	مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن دلم برده صنم چه انالد با صنم	ثانیش سیفی گوید پی این دو غلطان لب نگارین چون شکرم
مقتضب مربع مخبون مطوی	مفاعیل مفتعلن چه اگشتی از غم صنم	ثانیش بیت بچشت که بی غم صنم

بدانکه سالم این بحر در فارسی کمیاب است و مثمن مطوی مقطوع یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن از بحر هزج اشتر یعنی فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است فقط فرق درین است که گاهی یکحرف در حشو زایدی افتد و آنرا مزید خوانند مروج گویند چنانچه درین بیت ساقی است آنچه دادم قسم ازل دارم چه چیزیست و انگور شیشه در بغل دارم مرا انگور زاید است و مربعات این بحر در فارسی کمیاب است

بحر سیزدهم در بیان بحر مجتث و مجتث در لغت از بیخ بر کندن است چون این بحر را از بحر خفیف بر آورده اند بایں نام موسوم ساختند اصل این بحر در تازی مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن و در فارسی مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و زحافات آن ده اند خبن کف قصر حذف تشعیث تشکیل قطع

رابع مجتث تشبیع و معاقبه نیز می آید و فروع آن آنچه از مستفعلن برآورده اند مفاعلن مفعولن مفاعیل است و آنچه از فاعلاتن گفته اند فعلاتن فعلات فعلان فعلن بکسور العین فعلن ساکن العین مفعولن فع فاع است اوزان رخانها بطریق امثله مرقوم میشود

بحر مجتث سالم	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن در عشق تو ای پریرو دیوانه خواهم شدن من	مثالش بیت نی نی غلط گفتم این افسانه خواهم شدن من
مجتث مثمن مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن نگاه کردم چو رخسار آتشین تو بوسد	مثالش بیت عرق چو شبنم گستاخ یاسمین تو بوسد
مجتث مثمن مخبون محذوف مجبوب	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع دل پر آتش و چشم پر آب دارم	مثالش بیت از آنکه با من بدخو شده است جانان
مجتث مثمن مخبون مقصور	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات به بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش	مثالش بیت بدین بهانه مگر آورم بخانهٔ خویش
مجتث مسدس مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن دلم ببرده ای یار بی بها	مثالش بیت بجا بیار دلبران را من سپار
مجتث مربع مخبون محذوف	مفاعلن فعلاتن بحق خوبی رویت	مثالش بیت کم از غمان برهانی

باید دانست که مثال سالم که نوشته شد کمیاب است و محقق طوسی علیه الرحمه در معیار الاشعار نوشته که خبن در همه ارکان این بحر لازم است و نیز گفته که بیشتری ارکان همه مخبون بکار برند و در وزن مجتث مثمن مخبون محذوف مجبوب فع با فاع جمع میگردد و در وزن مجتث مثمن مخبون محذوف گاهی فعلات مشکول بکسر عین گاهی فعلان ابتر مسبغ و گاهی فعلن ابتر بسکون عین و گاهی فعلن محذوف مخبون بکسر عین

در عروض و ضربها می آید و در مجتث مسدس مخبون مفاعلن مخبون مفاعلان مخبون مسبغ در عروض و ضربها جمع میگردد و گاهی مصرع مشعث مخبون ابتر می آید بآن وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن عرفی گوید مصرع عجوز نخیم اگر زلف شان بیارایید سپید گرد و زلفین شاهدان تتار و نیز درین بحر مستفعلن منفصل مست مطوی نمی آید و دستگاه این بحر زیاده ازین نیست و هم محقق علیه الرحمه در معیار آورده که عروض مخبون محذوف مسکن و ضرب مخبون محذوف مقطوع جمع میگردد و مثالش مصرع مرا دلی است که دایم ستم کند برمن، چه بودی از ستم ار ستمگر آمدی تقطیعش مرا دلی مفاعلن ستکه دایم فعلاتن ستم کند مفاعلن برمن فعلن چه بودی مفاعلن ستم ار فعلاتن ستمگر آمدی مفاعلن فعل

شجره چهاردهم در بیان بحر منسرح و منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر سببها مقدم اند بر اوتاد آسان تر خوانده میشود ارکان اصلی آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است و زحافات آن سیزده اند طی رفع اذالت خلع قطع خبن کشف صلم جدع نحر خبل وقف کف و درین بحر مراقبه و معاقبه هم می آید

بحر منسرح مثمن موقوف	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات بیچیم صبای دلدار بنما مرا آن رخسار	مثالش بیت کز رشک گل در گلزار در پیرهن دارد خار
بحر منسرح مثمن مطوی موقوف	مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات آنکه دلم صید او بیر شکار من است	مثالش از سیفی دست بخونم نگار بسته نگار من است
منسرح مثمن مطوی مجدوع	مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع روی ترا رشک آفتاب نوشتیم	مثالش بیت لعل ترا غیرت شراب نوشتیم
منسرح مثمن مطوی منحور	مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دیده اهل طمع به نعمت دنیا	مثالش سعدی می گوید پر نشود همچنان که چاه ز شبنم
منسرح مطوی	مفتعلن فاعلات مفعولن	مثالش بیت

مسدس مقطوع	بکه بهویت اسیر شد جانم	گر بگذاری گر بگیت نتوانم
منسرح مسدس	مفتعلن فاعلات مفتعلن	مثالش بیت
مطوی	شاه جهان باد تا زمانه بود	کز کرمش خلق شادمانه بود

باید دانست که سالم این بحر مستعمل نیست چه آخر مصراع لامحاله سالم هست تا وقف بر حرکت نشود و مفعولات سالم الضم تا است کما مر حاصله پس استعمال سالم این بحر مشکل هست و در مثمن مطوی موقوف یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عروض و ضرب فاعلن مطوی مکسوف آرند درست هست همچنین اگر بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع آید جایز است و در مثمن مطوی مجدوع یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع اگر در عروض و ضرب یکجا فاع مجدوع و یکجا فع منحور آید و بجای مفتعلن مفعولن مقطوع آید بیت ناموزون نمیشود و نیز اجتماع مسدس مطوی با مسدس مطوی مقطوع درست یعنی اگر در عروض و ضرب یکجا مفتعلن مطوی و یکجا مفعولن مقطوع آید بیت از موزونیت نمی افتد و گفته اند که این قطعه افضل الشعرا خاقانی در بحر منسرح است ع کیست که پیغام من بشهر شروان برد ع بروزن مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن ع یک سخن از من بدان مرد سخندان برد ع بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن ع گوید خاقانیا این همه آشوب چیست ع بروزن مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلات ع هر که گوید و بیت نسبت بخاقان برد ع بروزن مفاعلن فاعلات مستفعلن فاعلات پس اجتماع این همه ارکان در یکجا جایز است و بعضی را شبهه است که این قطعه در بحر بسیط مطوی است و این بیجا است چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده است مخمر پانزدهم در بیان بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر اند او تاد بسرعت خوانده می شود آنرا سریع نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات هست و زحاف آن اند خبن طی خبل قطع وقف کسف صلم جدع نحر و معاقبه نیز درین بحر می آید و فروع آن آنچه از مستفعلن آورده اند مفتعلن مطوی مفاعلن مخبون فعلتن مخبول مفعولن مقطوع است و آنچه از مفعولات برآورده اند فاعلات مطوی موقوف فاعلن مطوی مکسوف فعلات مخبول موقوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور هست

بحر سریع موقوف	مستفعلن مستفعلن مفعولان خواهم ترا جویم ترا من ای یار	شاهدش مولف گوید خواهم ترا گویم ترا گلرخسار
بحر سریع مطوی موقوف	مفتعلن مفتعلن فاعلات وقت ضرورت چو نماند گریز	شاهدش بیت سعدی گوید دست بگیرد سر شمشیر تیز
سریع مطوی مکسوف	مفتعلن مفتعلن فاعلن هر دم ازین باغ بری میرسد	شاهدش بیت تازه تری تازه تری میرسد
سریع مخبون مکسوف	مستفعلن مستفعلن فاعلن ای دلربا در کوی ما گذر کن	شاهدش بیت للمولف وی مه لقا بر روی ما نظر کن
سریع مطوی اصلم	مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین بر لب من آمده جان ای جان	شاهدش بیت چون نکنم شام و سحر افغان
سریع مطوی مجدوع مقطوع	مفتعلن مفعولن فاع اے گل رویت سنبل خیز	شاهدش از جامی زلف سیاهت آتش بیز

بدانکه دیگر اوزان این بحر بغایت ثقیل اند احتیاج بنوشتن آن نیست و سریع مطوی موقوف که مفتعلن مفتعلن فاعلات است در وزن مخزن اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو و مطلع الانوار است و در آن چند صورت جایز است یکی مفتعلن مفتعلن فاعلن مطوی مکسوف شاهدش ؎ قطره ز فیض تو گهر میشود ● خاک بتاثیر تو زر میشود ● دیگری مفعولن مفعولن فاعلات یعنی مفعولن مقطوع و فاعلات مطوی موقوف شاهدش نظامی گوید ؎ هست کلید در گنج حکیم ● بسم الله الرحمن الرحیم ● و مستفعلن مفتعلن فاعلان یعنی رکن اول سالم و رکن دوم مطوی و رکن سوم مطوی موقوف شاهدش سلمان گوید ؎ صورت اقبال ترا جبین ● انا فتحنا لک فتحا مبین و دیگر مفتعلن مفعولن فاعلان اول مطوی دوم مقطوع سوم مطوی موقوف شاهدش قاآنی گوید

مه حلقه گر گم شود از زلف تو، حاتم جم خواهی تاوان آن × و در سریع مخبون مکسوف یعنی
مستفعلن مستفعلن فاعلن تسبیغ و در سریع مطوی اصلم یعنی مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون
عین هم تسبیغ و در سریع مطوی مقطوع مجدوع یعنی مفتعلن مفعولن فاع اجتماع آن با منحور
جایز است و سریع مطوی مقطوع مجدوع یعنی مفتعلن مفعولن فاع با متقارب مثمن اثرم
مقصور یعنی فاع فعولن فاع فعول هموزن است و فرق یکحرکت که است و در هر دو جا خبر است
شم شانزدهم در تبیین بحر خفیف و این بحر سالم ترین بحور است و در عربی مسدس آمده
فارسیان به ندرت مثمن هم آورده اند مثالش مه هم آنکس که تا بفرق همی سوزم از
قدم در غم عشق آن صنم که نه بینی چنو دگر × عروض و ضرب و صدر و ابتدا و حشو همه مخبون و ند
تقطیعش مه هم آنکس فعلاتن که تا بفر مفاعلن قهمی سو فعلاتن زم از قدم مفاعلن در غمی عشق فعلاتن
ق آن صنم مفاعلن که نه بینی فعلاتن چنو دگر مفاعلن ارکان آن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است
و زحافات آن خبن قطع قصر حذف تشعیث جحف تسبیغ کف شکل بتر است و فروع آن از
فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسر العین فعلن ساکن العین فعلان بسکون العین فعلات
مفعولن فع فاع و از مس تفع لن فقط مفاعلن و این بحر مطوی و مجنون نمی آید که مس تفع لن
مس تفع لن منفصل که طی انداختن حرف چهارم است از دو سبب خفیف اول رکن پس
اجتماع خبن و طی باشد فتامل ×

بحر خفیف سالم	فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن دیده ام تا رخسار آن ماه طلعت	مثالش مولف گوید گشت چشمم آئینه سان تحیر
خفیف مسدس مخبون	فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن ای صبا بوسه زن زمین در او را	مثالش بیت و ز نبات لب چو شکر او را
خفیف مسدس	فاعلاتن مفاع لن فعلن	مثالش بیت

مثالش بیت

مجنون محذوف	از تو مهجور ساختند مرا	سخت رنجور ساختند مرا
خفیف مجنون مجحوف	فاعلاتن مفاعلن فع چون کند دل چو یار آید	مثالش بیت چشم شاید بکار آید
خفیف مسدس مجنون مشعث	فاعلاتن مفاعلن مفعولن وقت گل شد هوای گلشن دارم	مثالش جامی گوید ذوق جام مدام روشن دارم

محقق علیه الرحمه در معیار مینویسد که این بحر را در فارسی مجنون بکار دارند و بدانکه در خفیف مسدس مجنون یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن اگر در صدر و ابتدا رکن مجنون باشد و عروض و ضرب با مسبغ است مثالش ع گل رویت بتازگی چو گلستان * تن صافت مقابل در غلطان * و خفیف مسدس مجنون محذوف یعنی فعلاتن مفاعلن فعلن چهار صورت وارد در عروض و ضرب فعلن بکسر عین مثالش گذشت و فعلن بسکون عین بیت چه گنه کردم ای نگار بگو * که بس روز و شب گریزانی * عروض مجنون محذوف و ضرب ابتر است و فعلات بکسر عین و فعلان بسکون عین مثال هر دو حکیم صابری گوید ع چه کنم صابری چو صبر نماند * تنم از رنج صابری بگداخت و صدر و ابتدا گاهی سالم و گاهی مجنون میباشد حدیقه سنائی و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو درین بحر است * شعر * هفتم در بیان بحر قریب و قریب از آن گویند که بحر مضارع قربتی دارد یا آنکه قریب زمانه خلیل ابن احمد بصری مستحدث شده و یوسف نیشاپوری آنرا وضع کرده است مخصوص فارسی است اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن است زحافاتش پنج اند کف خرم خرب قصر حذف و مراقبه نیز می آید و اوزان مستعمله اش این است

بحر قریب سالم	مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن سرم از عشق بالاتر نگذرانی	مثالش بیت اگر گلی که هستی از بیشه گانم

قریب مکفوف عروض و ضرب سالم	مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن خداوند جهان بخش شاه عادل	مثالش بیت شهنشاه جوان بخت راد کامل (یعنی جوانمرد ۱۲)
قریب مکفوف مقصور	مفاعیل مفاعیل فاع لات بسودای سر زلف مشکبار	مثالش بیت پریشانم و هم تیره روزگار
قریب اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم	مفعول مفاعیل فاع لاتن تا طبع رهی (یعنی بنده ۱۲) قرار باشد	مثالش بیت فارسی مداح در شهریار باشد
قریب اخرب عروض و ضرب سالم و ضرب مسبغ	مفعول مفعول فاع لاتن شمشیر برنده کف دهنده	مثالش بیت خود هر چه جز این بود هباست
قریب اخرب عروض و ضرب مقصور	مفعول مفاعیل فاع لات با مردم ناسازگار طبع	مثالش بیت بیچاره شود مرد سازگار

محقق علیه الرحمه در معیار نوشته که این بحر را در ربا مکفوف بکار دارند و با آنکه اوزان این بحر خالی از التباس و اشتباه نیست لهذا دیگر نوشته اند شعر مسیر و هم در میان بحر جدید یعنی نو پیدا شونده چون از جمله بحور مستحدث است جدید گویند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است زحافاتش خبن و قصر است

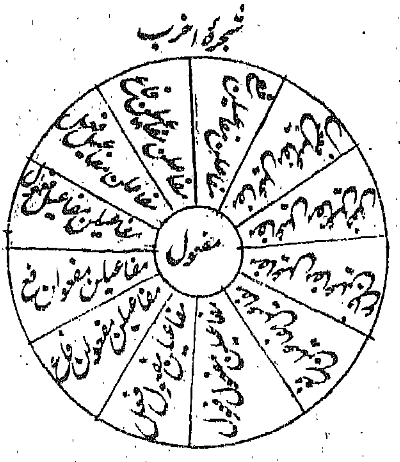
بحر جدید سالم	فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن هر شبم گویی که فردایت خوش کنم		مثالش بیت چند فردا رفت شاید فردا کنی
جدید مخبون	فعلاتن فعلاتن مفاعلن صنما روی تو دیدم ز خود شدم		مثالش بیت گلی از باغ تو چیدم ز خود شدم

واوزان این بحر هم از شبهات خالی نیست ❊ نوزدهم در بیان بحر مشاکل و این بحر هم نواحدث است و با قریب مشاکلت و مشابهت دارد زیرا که ارکان هر دو یکی است فقط فرق تقدیم و تاخیر است اصل ارکان آن فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن است و زحافات آن کف قصر حذف سالم نمی آید اکثر مسدس آمده مگر آن هم متروک الاستعمال است گاهی متاخرین مثمن نیز آورده اند +

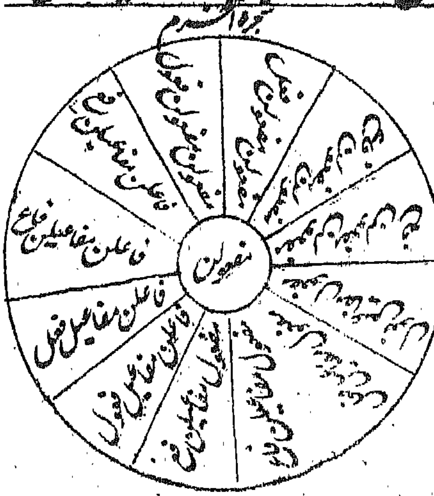
بحر مشاکل	فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	مثالش جامی گوید
مکفوف مقصور	خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی	گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی

فصل هرگاه از بیان وزن ارکان سالم و مزاحف نوزده بحور فراغت حاصل شد تشریح بیان رباعی هم ضرور افتاد و آن بیست و چهار وزن گفته اند و رباعی از مخترعات اهل عجم است به بحر هزج اختصاص دارد و زحافات آن ده اند خرم خرب قبض کف هتم جب بتر شتر زلل و فرع آن مفعولن اخرم مفعولُ بضم لام اخرب مفاعلن مقبوض مفاعیلُ بضم لام مکفوف فعَل بسکون لام مجبوب مفعول بوقف لام اهتم فع ابتر فاع ازل فاعلن اشتر و ازین جمله دو شجره ساخته اند یکی شجره اخرم و دیگری شجرهٔ اخرب و قاعده اخراج اوزان دوازده دوازده درین مصرع ضبط است سه سبب یک سبب است و تبدیل وتد است

شجرهٔ اخرب



شجرهٔ اخرم



واز اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی‌شود و سوای این اوزان مقرره رباعی
در اوزان دیگر که دران مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و قصیده
و غزل اگر خواهند در وزن رباعی گویند درست است و هفت وزن برای مثنوی
مقرر اند در دیگر اوزان مثنوی نمی‌گویند و عروضیان عجم سوای بحور نوزده
گانه چند بحور دیگر برآورده اند مگر خالی از التباس نیست لهذا ابیاتشان زاید
مگر نام آنها مع ارکان اصلی در یک خانه نوشته شد و جمله مسدس اند فقط

بحر صریم	مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن	بحر کبیر	مفعولات مفعولات مستفعلن
بحر بدیل	مستفع لن مستفع لن فاعلاتن	بحر قلیب	فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن
بحر حمید	مفعولات مستفعلن مفعولات	بحر صغیر	مستفعلن فاع لاتن مستفعلن
بحر اصم	فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن	بحر سلیم	مستفعلن مفعولات مفعولات
بحر حمیم	فاع لاتن مستفعلن مستفعلن		

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع حسن مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد دادار جهان پرور و نعت حضرت خیر البشر و منقبت آل اطهر علیهم السلام الی یوم المحشر
میگوید مستمند درگاه لم یزلی سید مظفر علی ذرهٔ حقیر متخلص اسیر که این رساله ایست
در علم قافیه کافی مسمی به روضة القوافی که بخاطر برخوردار سعادت اطوار برادر زاده ام
سید هادی علی طول عمره تحریر یافت و بر دو باب و چند چمن مبنی گشت **باب اول**
در تعریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه و پنج چمن است **مقدمه** بدانکه قافیه در لغت از پی
رونده است مشتق از قفا و قفو و در اصطلاح شعرا کلمات آخر ابیات و مصاریع یا بمنزله آخر
که بنای شعر بران محکم بود و دران اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنها را قافیه شمرده اند
چون حرف را در گوهر و اختر و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و بهتر آنست که
گویند قافیه مجموع آنچه تکرار مے یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب
لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع میشوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا هر چه
بمنزله آخر باشد پس قید بغیر استقلال ازین جهت است که اگر مستقل باشد ردیف خواهد بود

و قافیه مختلف اللفظ و المعنی چون دیار و بازار درین بیت عرفی گوید ه جهان بگشتم و دردا
به هیچ شهر و دیار + نیافتم که فروشند بخت در بازار + و قافیه مختلف اللفظ تنها چون زبان و
لسان درین بیت مؤلف گوید ه بود چون برگ گل تازه زبانم + که در وصف خوش رطب اللسانم
و قافیه مختلف المعنی تنها چون درین بیت مؤلف گوید ه تا یکنظر بخال سیاه تو دیده است +
مردم چشم آئینه شوخ دیده است + و گفته شد که در اواخر ابیات و مصاریع آید تا قوافی مطالع و
مثنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال مطلع حافظ
گوید ه دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند + گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند + مثال
مثنوی غنیمت گوید + ه شنیدم دوش از طرز آشنائی + که از مکتب نکوتر نیست جائی +
برآمد بر در مکتب خروشم + که من سیپاره دل میفروشم + بگفتا پیش آ من پیش رفتم + تکلف برطرف
از خویش رفتم + بگفتا قیمتش گفتم نگاهی + بگفتا کمتر که گفتم که گاهی + مثال قصیده غنی گوید ه
سوزش داغ دل ما رفع نشد از مرهم + گرمی شمع ز کافور نمیگردد کم + سیر این غمکده کردیم ز مه تا ماهی +
هیچکس نیست که بی داغ بود در عالم + شرف ذات ز القاب نگردد حاصل + گاو و خر را نکند خوردن
گندم آدم + الی آخره مثال غزل صایب گوید ه دلربا بار دگر بر سر ناز آمده + از دل من چه
بجا مانده که باز آمده + در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ + چشم بد دور که بسیار بساز آمده
می بده می بستان دست بزن پای بکوب + بخرابات نه از بهر نماز آمده + الی آخره مثال قطعه
سعدی گوید ه ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی
محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و رباعی صورت قطعه دارد فقط رعایت وزن رباعی خواهد بود و گفته
شد که بمنزله آخر تا قوافی که بعد آنها ردیف واقع شود هم شامل باشند خصوصا قوافی
این رباعی ه سرما بگذشت و این دل زار همان + گرما بگذشت و این دل زار همان + القصه
هزار گرم و سرد عالم + بر ما بگذشت و این دل زار همان + همچنین اول در تعداد حروف
باید دانست که حروف قافیه علی المشهور نه است که درین جا زمر قوم میگردد و لها

١ تاسیس	٢ دخیل	٣ ردف	٤ قید	٥ روی	٦ وصل	٧ خروج	٨ مزید	٩ نایره

ودرین حروف روی اصل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود وهشت حرف دیگر باو ملحق میشوند چهار قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصرع تاسیس و دخیل و ردف و قید است وچهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع حروف وصل و خروج ومزید و نایره دان + وصاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمه بعضی ازین حروف قافیه نداشته اند فقط ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل این حروف چهار گانه را بکار داشته اند وخروج و ما بعدش را داخل ردیف شمرده اند الحاصل روی مشتق از رواء بود و رواء در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند پس چون بنای قوافی ابیات برین حرف است روی نام کردند ونیز روی بمعنی بر هم تابنده است پس چنانکه بر هم تابنده ریسمان اجزای ریسمان را فراهم میکند این حرف ابیات را فراهم میکند و وجه تسمیه بر سبیل تشبیه ظاهر است و در اصطلاح شعرا حرف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است چنانکه حرف دال در قافیه بد و مند که گوید سخنی صاف که در قالب الفاظ بد است […] اصالی که نهان در قند است + یا آنچه بمنزله آن حرف باشد در واقع و آن حرف [illegible] است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و را در دور و رنجور چنانکه درین بیت مولف گوید راه دور است و قاصدم رنجور [illegible] ره پایش [illegible] دور + پس اگر مثل این حروف را روی سازند و ابیات نزد یکدیگر باشند عیب نیست مگر بار بار نباید آورد یا آنچه شاعر بتکلف آرد از وسط کلمه و آن را حرف آخر روی سازد چون در قافیه مرهم بار ردیف لفظ هم مرهم آرند چنانکه درین بیت مولف گوید دارم الفت ز غم به دل و داغ جگر هم + بر سینه [illegible] خواهش مرهم + یا حرفی زاید مشهور التراکیب که شاعر آن را از نفس

کلمه گرداند و حرف آخر سازد چون در قافیه عمّ و الم و همّ کنم چنانچه درین بیت سوزنی
اگر گویدم که چرا از چه دوست دارم هم * نیست دستی بوصل او چه کنم * پس مثل این قافیه
را از یکبار زیاده نباید آورد و آن هم بضرورت تنگی قافیه و اگر بار بار آرند خالی
از عیب نیست اما چهار حرف که اول روی واقع شود اول و آن تاسیس است
و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرف است
تاسیس نام کردند و قافیه که در و اشتمال تاسیس است آنرا مؤسسه بالتشدید گویند و
در اصطلاح الفی است که قبل از روی آید و در میان او و روی حرفی متحرک واسطه باشد
مضموم خواه مفتوح خواه مکسور ضمه چون تجاهل و تساهل و فتحه چون داور و یاور و کسره چون
حایل و قایل و التزام تاسیس در قافیه شاعر را ضروریست یعنی واجب نیست که شاعر
التزام آن نماید بلکه مستحسن است اگر نیارد مثلاً یاور را با گوهر و دل را با سایل و گل را
با قاتل فراهم کند قافیه نخواهد بود دوم آن دخیل و دخیل در لغت بیگانه در آینده
است و این حرف که در میان الف تاسیس و حرف روی واقع شود لهذا او را دخیل نام
نهادند چون ها از داور و واو در یاور و یا در سایل و مایل در رعایت تکرار این حرف هم لازم
نیست چنانچه قافیه کاهل با سایل توان آورد لاکن اگر شاعر الف تاسیس را و
دخیل را بحرف معین خواه مختلف بر خود لازم گرداند در تمام غزل خواه قصیده وغیره
اقسام شعر آنوقت در یک دو قافیه عدول از آن نمیتواند کرد سوم آن ردف
و ردف در لغت چیزی که در پی چیزی باشد چون اصل حروف قافیه روی است
و این حرف در پی اوست ردف نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارتست از حروف مد
قبل روی یعنی الف ساکن ما قبلش مفتوح و یا ساکن ما قبلش مکسور و واو ساکن
ما قبلش مضموم بی واسطه حرفی متحرک و آن بر دو قسم است ردف مفرد و ردف مفرد را
ردف اصلی نیز میگویند و ردف زاید پس ردف مفرد چون جان و جهان و چون و خون

وزمین و نگین و ردف زاید حرف ساکنی را گویند که در میان ردف اصلی و حرف روی
فاصل آید و آن از روی استقرا و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمع اند ؎
خا و را و سین و شین و فا و نون + امثله اش تاخت باخت و کارد آرد و راست کاست
و داشت کاشت و بافت یافت و ماند خواند و قافیه که مشتمل بر ردف باشد آنرا
مردف بسکون را و فتح دال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه ردف زاید
را اصل روی شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن زای مثلثه را
افزوده هفت حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فژک بمعنی عشق پیچه و غژد بمعنی قسمی از
نشست بطور طفلان نوشته و کاف و دال را درین هر دو لفظ افزوده اند ورنه فژ و غژ
بمعانی معنی است و آوردن قافیه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت باشباع خوانده
شود و یکجا بی اشباع چون نور و شور و تیر و دیر شعرای عجم جایز داشته اند و شعرای
عرب اجتماع واو و یا در ردف مفرد درست پنداشته چون عمود و حمید و اینچنین قافیه
در اشعار ایشان بسیار است و مولوی جامی اجتماع معروف و مجهول را هم عیبی نوشته
که بر قافیه تنگی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
اسمعیل این است ؎ با دل گفتم که یاری ای دل نیکی + کز من دوری بیا سن نزدیکی +
دل گفت که با دهان زلفش عمری است + میسازم من به تنگی و تاریکی + مطلع مولوی جامی
؎ من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را + کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی
خوب را + و شعرای دیگر هم گفته اند حکیم سنائی ؎ با وجودش ازل پدید آمد + یکه آمد و لیک
دیر آمد + ظهوری گوید ؎ عشق او در دو رستخیز مرا + کمندی عقل کرد تیز مرا + خوش ظهوری
بجام چشمها + گرد عذر رنگی سو بیز مرا + و بعضی در الف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیه
جوان و بدان که در لفظ جوان لوی از فتحه و ضمه هر دو یافته میشود چهارم آن قید و قید
در لغت بند است و در اصطلاح حرفی ساکن غیر ردف که بی فاصله قبل روی آید و حرف

در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمع ع در عجم دان ده حروف قید
یعنی با و خا + را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها و امثله آنها این است ابر و قبر رخت سخت گرد
درد عزم رزم جست بست خشت کشت سغر نغز گفت سفت رنگ تنگ قهر زهر و سوای این ده
حرف دیگر هم ممکن است چون تا در چیز و حق آنست که هر ساکنی که قبل از روی غیر مد باشد بی
فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر برعایت قرب مخرج تا قبح کمتر نماید
چنانچه سعدی گوید ع چه بصره و چه شام و چه بر و چه بحر + همه روستایند و شیراز شهر + و فردوسی گوید
ع چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی + خداوند امر و خداوند نهی + و صاحب معیار الاشعار
قید را داخل ردف داشته و ردف زائد العرف شعرای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیش
از روی باشد بیواسطه خواه مد خواه غیر مد اما چهار حروف دیگر که بعد از روی واقع می شوند و در یک مصرع
جمع اند ع حرف وصل و هم مزید و هم خروج و نایره اول آن وصل و وصل در لغت پیوستن
است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت
است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب چون میم در قافیه کارم دارم
خواه غیر مشهور الترکیب چنانچه ها در قافیه لاله و پرکاله در وقتی که ها ظاهر باشد و رعایت
تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند ع هم الف
هم دال و تا و یا و سین + میم و کاف و نون و ها حرف شین + و شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون
در خداوندا و پروردگارا و گویا و جویا دال چون یابد و تابد و گوید و جوید تا چون گفتارت
و رفتارت یا چون شرابی و کبابی سین چون شامست و بامست میم چون جگرم
و نظرم کاف چون مردک و طفلک نون چون گفتن و سفتن ها چون شنوده و دیده شین چون
کلاهش و پیاسش و معنی پیوستن بروی آنست که با ما بعد خود کلمه علاحده نباشد یا بمنزله
آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت ع هر چیست فقیر و بینوا است درویش و غنی
ز اغنیا است پس لفظ است درین بیت ردیف است و درین بیت که ع اگرچه درویش

بس بپنو است بصورت بمعنی غنی ز اغنیا است سین و تا ردیف نیست بلکه سین وصل و
تا خروج است دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی
که بوصل پیوندد ولی فاصله و تکرار خروج هم در قوافی واجب است چون داریم و شماریم که یا
وصل و میم خروج است و دیدی و چیدی که میم وصل و یا خروج است و دیا بست و
شنید بست که میم وصل و تا خروج است سوم آن مزید و مزید در لغت زاید کرده شده
باشد و این حرف چون بر خروج زیاده کرده شده است لهذا آنرا مزید نام کردند
و در اصطلاح حرفی که بخروج پیوندد مانند شین در بستیمش و پیوستیمش که درینجا تا روی
و یای وصل و میم خروج و شین مزید است و رعایت تکرار مزید هم در قوافی واجب است و
بعضی مزید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رسنده است و چون این حرف
بکناره حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیده است و کناره
گرفته بجهت آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت است از هر حرف که بمزید
پیوندد خواه یکی باشد چون شین در سپردستمش و بردستمش که دال روی و سین وصل
و تا خروج و میم مزید و شین نایره است خواه بیشتر چون بردستیمش که دال روی
و سین وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین نایره است و هرچه بعد ازین هم
باشد نایره است و رعایت تکرار نایره در اشعار واجب است و نایره را نایر نیز
گویند و قافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است تمام شد
بیان نه حروف قافیه و بس فصل پنجم در بیان حرکات قافیه و آن شش است و درین
بیت جمع شده رس و اشباع و حذو و توجیه است + باز مجری شمار و باز نفاذ +
اول آن رس و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن است و چون ابتدای حرکات
قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی معنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان
و بعضی پیاده آهسته و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت ماقبل الف تاسیس

است که خبر فتحه نباشد چون حرکت قاف وسین در قایل وسایل وهمراه تکرار تاسیس تکرار
حرکت ماقبلش هم خواهد شد وکسانیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند رس انیز از
حرکات قافیه نداشته اند دوم آن اشباع واشباع در لغت سیر کردن است و در اصطلاح
عبارت است از حرکت دخیل وآن حرکات ثلثه میباشد فتحه چون دریادر ورواد وضمه
چون تجاهل وتکاهل وکسره چون رسایل ومایل واختلاف اشباع در قوافی که مشتمل بحرف
وصل نباشد جایز نیست واگر باشد جایز است سعدی گوید ع ای بادشاه وقت که چو
وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی کمان سهر که به پنجه است وزور رو
گفت بانفس گر برآئی دانم که شاطری + وله ع چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک
در پنجهٔ ظالمی + سوم آن حذو وحذو در لغت در برابر چیزی افتادن وچیزی با چیزی
برابر کردن است چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او انیز
حذو نام کردند وهمچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواقع برابر حرکت ماقبل
تاسیس بود در لزوم آنرا نیز حذو نام کردند ودر اصطلاح حرکت ماقبل ردف وقید را
حذو نامند وآن در ردف الف فتحه است چون یار وخار ودر ردف واو ضمه است
چون حور ونور ودر ردف یا کسره است چون میر وتیر ودر قید نیز سه نوع است ضمه چون گفت
وسفت وفتحه چون ملعب وسعد وکسره چون علم وحلم واختلاف حذوی که با ردف باشد جایز نیست
اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در حالی که روی متحرک آید جایز است کمال اسمعیل گوید
ع گر سوز دلم تنفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب
همی گردانم + تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود + چهارم آن توجیه وتوجیه در لغت روی
گردانیدن است چون این حرکت روی ساکن را بگرداند بجانب ماقبل ودر لفظ تابع آن میکند
آنرا توجیه نام کردند ودر اصطلاح شعرا حرکت ماقبل روی ساکن است در حالتی که روی ساکن
بود وحرفی از حروف قافیه بروی پیوسته نباشد واختلاف توجیه در قوافی هیچگونه جایز نیست

واگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حرکت ماقبلش نیز مختلف گردد آنوقت آن حرکت را
توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی ؎ چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری + گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین تویی دولت ایاز خدمتت + بنده بپور دولت رشک وان عنصری
ودرین بیت سعدی ؎ نیامد در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + ودرینجا باید دانست
که درینصورت تعریف توجیه و اشباع یکی میگردد پس بهتر آنست که در تعریف اشباع تخصیص کنند
وگویند که توجیه حرکت دخیل است در قوافی مشتمله بر حروف وصل چنانچه در مایلی وسایلی وساقیش
وباقیش بسکون یاء و در تعریف توجیه هم تخصیص کنند وگویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
چون ضمهٔ ماقبل لام در گُل و مُل وکسرهٔ ماقبل یاء در ساقی وباقی تا هر دو تعریف صحیح میگردد و مؤید این
قول کلام شمس قیس است که در حدائق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت دخیل را در
قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که هرگاه
روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری در قصیده که مطلعش این است ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری + وز
نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری + سامری و عنصری را قافیه ساخته ظاهرا این سخن خالی
از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت ماقبلش
مختلف خواهد شد نه توجیه چنانچه میر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغت مینویسند که اختلاف
توجیه در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
حرکت ماقبل جایز است و بعضی دیگر نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف
آن هیچ از نادر دو اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ مشتری
وعنصری وسامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحةً این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز است و در معیار الاشعار هم یکجا در فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این عبارت
نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل دوم که در بیان عیوب قوافی فارسی است
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب
مرتفع گردد چه آنجا حرکت ماقبل را توجیه نبود و حال اینکه ازین هیچ فایده معلوم نمی شود که در
روی موصوله که حرکت ماقبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه لقبی دیگر هم برای او
مقرر نیست اگر درین صورت توجیه را مختلف گویند چه قباحت است پنجم آن مجری و مجری در لغت جای
رفتن است و این حرکت مشابه جای رفتن است چه تا برین صورت نگذرد بحرف وصل نمیرسد و در اصطلاح
حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است چون فتح نون درین بیت غنی کشمیری
ه یار در چشم من روشن ازو بزم منی ما و چو شمع است درین مجلس و من چون لگنی ششم آن نفاذ و نفاذ
در لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و مزید و نایره است اگر نایره
هم متحرک شود و این کمتر است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل
چون درین بیت علمای گوید ای دهر چیم آنکه زخم وا رهانیم در رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم دال و نون
روی است و یا وصل کسره میم خروج متحرک است و حرکت خروج و مزید چون حرکت
میم و شین درین بیت شمس قیس ه تا کی بجنون دیده و دل پریشان + از دیده برون کند
مهر آور پریشانش + را از روی و یا وصل و میم خروج و شین مزید است و میم و شین هر دو متحرک اند
حرکت نایره کمتر است مانند حرکت میم درین بیت ه این دل که بدست تو سپردم تمیش
ای جان بده اکنون که ببرد تمیش + دال روی و یای وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین
نایره است و یکی ازان متحرک و میر شمس الدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود
چنین نیست مگر البته قلیل استعمال است چمن سیوم در بیان اوصاف
روی و القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس
ساکن را مقید گویند بسبب وابسته بودنش بماقبل خود مثل کار و یار و شهر و قهر روی

متحرک را که حرکت او بسبب حرف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق او از ماقبل خود مانند کارم و بارم و هنرم و خبرم و هر یکی ازین روی مقید و مطلق نیز بر دو نوع است پس اگر حرفی از دیگر حروف قافیه با او نبود روی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفی از حروف قافیه با او بود آنرا با آن حرف نسبت کنند پس القاب روی مقید شش است اول مقید مجرد مانند دل و منزل دوم مقید بتاسیس و دخیل مختلف چون تساهل و تغافل سوم مقید بتاسیس و دخیل متحد چون سایل و مایل چهارم مقید بحروف مفرد چون نور و ظهور پنجم مقید بحروف مرکب مانند ریخت و بیخت ششم مقید بحرف قید مثل نقد و عقد و القاب روی مطلق بیست و چهار باشد اول مطلق مجرد چون گلی و بلبلی دوم مطلق بتاسیس و دخیل مختلف چون تساهلم و تغافلم سوم مطلق بتاسیس و دخیل متحد چون سایلم و مایلم چهارم مطلق بحروف مفرد مانند نورم و ظهورم پنجم مطلق بحروف مرکب همچون ریختی و بیختی ششم مطلق بحرف قید مانند نقدش و عقدش و همچنین شش لقب باتصال حرف خروج و شش لقب باتصال حرف مزید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمله القاب قافیه در خانها مرقوم میگردد باینصورت

۱ مقید مجرد	۲ مقید بتاسیس و دخیل مختلف	۳ مقید بتاسیس و دخیل متحد	۴ مقید بحروف مفرد
۵ مقید بحروف مرکب	۶ مقید بحرف قید	۷ مطلق مجرد	۸ مطلق بتاسیس و دخیل مختلف
۹ مطلق بتاسیس و دخیل متحد	۱۰ مطلق بحروف مفرد	۱۱ مطلق بحروف مرکب	۱۲ مطلق بحرف قید
۱۳ مطلق بخروج مجرد	۱۴ مطلق بتاسیس و دخیل مختلف با خروج	۱۵ مطلق بتاسیس و دخیل متحد با خروج	۱۶ مطلق بحروف مفرد با خروج

مطلق

۱۷ مطلق بردف مرکب باخروج	۱۸ مطلق بحرف قید باخروج	۱۹ مطلق بخروج و مزید مجرد	۲۰ مطلق بتاسیس و دخیل مختلف باخروج و مزید
۲۱ مطلق بتاسیس و دخیل متحد باخروج	۲۲ مطلق بردف مفرد باخروج و مزید	۲۳ مطلق بردف مرکب باخروج و مزید	۲۴ مطلق بحرف قید باخروج و مزید
۲۵ مطلق بخروج و مزید و نایره مجرد	۲۶ مطلق بتاسیس و دخیل مختلف باخروج و مزید و نایره	۲۷ مطلق بتاسیس و دخیل متحد باخروج و مزید و نایره	۲۸ مطلق بردف مفرد باخروج و مزید و نایره
+	۲۹ مطلق بردف مرکب باخروج و مزید و نایره	۳۰ مطلق بحرف قید باخروج و مزید و نایره	+

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی سی باشد و چون تاسیس و دخیل را که آورندش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند ده لقب کم و بیست القاب باقی خواهد بماند

چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع ه مترادف متواتر و گر آمد متدارک پس زان شد متراکب پس ازان شد متکاوس **اول** مترادف و ترادف در لغت باهم شدن است و در اصطلاح شعرا باهم شدن دو حرف ساکن است پیاپی در یک قافیه چون جوشان و خروشان و یار و بهار که دو ساکن پهلوی یکدیگر نشسته اند مثالش بیت مولف گوید ه ولی دارم برنگ ابر جوشان + زبان چون رعد در عشقش خروشان **دوم** متواتر و تواتر در لغت پیاپی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش چون کردی و مردی و خارا و دارا که یک حرف متحرک در میان دو ساکن مثالش بیت جامی گوید ه بیا جامی رها کن شرمساری + ز صاف و درد پیش آر آنچه داری + **سیوم** متدارک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح دریافتن دو حروف متحرک است یک ساکن را چون زند و کند و دهن و سخن که دو حروف

اول متحرک و آخر ساکن است غنی گوید ع در سفر غنچهٔ خاطر ز چمن نگشاید + دل غربت زده از یاد
وطن بگشاید + و در وطن و چمن دو متحرک یک ساکن را در یافته اند چهارم متراکب و تراکب در
لغت بر هم نشستن اسپ و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شگفت و
فگند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت سولف گوید ع هر که جام از کف ساقی فگند
شیشهٔ زندگی خود شکند + پنجم متکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن و در اصطلاح
جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکنمش که بعد چهار متحرک یکحرف ساکن واقع
شده مثالش بیت که در حدائق العجم نوشته ع کر بارمن غم و ظلم نخوردی + زین بهتر ک
بحال من نگردی + حرکت را در نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده بنا بر آنست که القلیل کالمعدوم همین پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم
است ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و درین سفر جمع ع
سناد است و اقوا و اکفا و ایطا اول آن سناد و سناد بالکسر در لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
رای و پراگنده عقل شدن چنانکه قول عرب است که خرج القوم متسانذین یعنی بیرون آمدند
قوم به اندیشهای پریشان و رایهای آشفته و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چون این قافیه
اتحاد نیست با کسی یار بهم گراند لهذا اسناد نام کردند و در اصطلاح شعرا اختلاف حرف ردف است
اصلی بود خواه زاید اصلی مانند داد و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شنافت و گوشت
و پوست پس در فارسی اختلاف ردف ناجایز است و در عربی جایز چنانکه عمود و حمید را
قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و میر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغة
نوشته که عیب سناد بالکسر یکی اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل قافیه عمد و شعر را جمع کردن
و این چندان معیوب نیست دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف دخیل در جای
که روی غیر موصوله باشد مثل تجاهل و کامل را قافیه کردن و اختلاف قید با قرب مخرج جایز است
چنانکه سعدی گوید ع که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من بمانم تو مانی بفضل +

دوم آن اقوا و اقوا در لغت باز گشتن پیچتاب ریسمان است و نیز تمام شدن زاد و چون زاد شاعر تمام می شود چنین قوافی می آرد و در اصطلاح اختلاف حذو و توجیه است توجیه یعنی حرکت ما قبل روی ساکن چون شکر و عنصر و شاعر و حذو یعنی حرکت ما قبل ردف و قید اما اختلاف حذو با حرف ردف چون دُور و دور و دُور و شُور و جور و تغیر بطریق معروف و مجهول مثل زُود و رُود و شیر و شیر و همچنین تغیر توجیه هم باشباع و غیر اشباع می باشد چون ابرو و نیکو و اختلاف حذو با حرف قید چون وشت و زشت و پشت پس تغیر حذو و توجیه بطریق معروف و مجهول جایز سعدی گوید ؎ بفورم در ان حال معلوم شد ٭ چو داود کاهن بر و موم شد دیگری ؎ مصحف باری رخ نیکوی اوست ٭ کعبهٔ ایمان خم ابروی اوست ٭ و تغیر توجیه در روی غیر موصول ناجایز مگر وقتی که موصول شود تغیر حرکت ما قبلش جایز الا آن وقت توجیه نخواهد ماند چنانچه عرفی گوید ؎ با حسن و جمال تو پری را ٭ دعوی نرسد برابری را ٭ چشم تو بیک نگاه جادو ٭ آموخته سحر سامری را ٭ و همچنین تغیر حذو در ردف و قید جایی که روی غیر موصول است ناجایز و جایی که موصول است جایز مثال تغیر حذو و قید در روی موصول بیت مولف گوید ؎ کسی کو چشم غیرت بسته باشد ٭ براه مردمی آهسته باشد ٭ مثال تغیر حذو در ردف و روی موصول شاعر قدیم گوید ؎ هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود ٭ چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ٭ الا ازین هم احتراز اولی و خاقانی در تحفة العراقین تغیر حذو و قید که روی غیر موصول است نموده بیت اوست ؎ پیچم شده آفتابش از پشت ٭ تناع و دهن دریده چون طشت ٭ سوم آن اکفا و اکفا در لغت روبرو گردانیدن است و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن بسازد گویا روی را از مقصود بگردانیده لهذا این عیب را اکفا نام کرده‌اند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است متقدمین بحرف قریب المخرج جمع کرده‌اند و متاخرین لغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل برین عیب است شعر نمی گویند مثالش چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناه و کاف عجمی و فارسی

چون سنگ و شنگ و با فارسی و عربی چون کسب و اسپ و خواجه و سراچه و گرز و کز و کثر نگر سعدی
آورده بیت اوست که ما نژاد هم و او و شریف و اسپ طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب
و شاعری گفته روزگاری کن درین کار احتیاط - زانکه چیزی بر تو ندارم اعتماد - در قصیدۀ تا بیه
کرده های ایطای خفی و ال نویسند چنانکه ظهوری گوید فرزا استقامتش خرابه زنده کرده است
گنجهای از نهاد هر آنکه خراب بود و طا را بدال بدل کرده چنانچه هم آن ایطا و ایطاء در لغت قدم
بقدم دیگر نهادن است و کسی را بر آن داشتن که پا بر چیزی نهد چون این عیب خوار و پامال
است لهذا ایطا نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است
جلی و خفی پس ایطاء جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و نون جمع
یاران و دوستان و میان زنان و دلیران و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان و گریان
و خندان و الف و های جمع چون گلها و لاله ها و یای تنکیر چون مردی و اسپی و ال استقبال چون
کشد و برد و زند و الف ندا چون دلا و یارا و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جیم
فارسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و یا و نون نسبت چون زرین و سیمین یا چنین هر لفظی که ترکیبا
بیک معنی باشد چون فسونگر و ستمگر و بهتر و نیکوتر و دردمند و حاجتمند و صفات و کائنات و محبت
و مودت و مثل آن و بدانکه ایطاء جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جائز نیست مگر وقتی
که ابیات بسیار باشد مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و سه جا آرند بضرورت در ابیات
فاصله باشد و در اشعار معروف بعض جا اساتذه آورده اند یکی در تا مصدری خواجه حافظ گوید
ع دل سراپرده محبت اوست + دیده آئینه دار طلعت اوست + من که سر بر نیارم بدو کون ز
گردنم زیر بار منت اوست + گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + الی آخره
دوم در الف و نون فاعل کلیم گوید ع بگوش گل چه سخن گفته که خندان ست + به عندلیب
چه فرموده که نالان است + سوم در یا و نون نسبت کمال اسمعیل گوید ع از خاک چو آید
گل رنگین بیرون + اندوه کشم از دل غمگین بیرون + گردند نظاره را عروسان چمن + سر باز دریچه های

چنانچه بیرون بیرون + چهارم در قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر اعتبار اولی است و
ایطاء خفی است که تکرار او به یک معنی ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آسیا و گدا که این پیش اکثر
جائز است و تکرار در امر و نهی چون بیا و میا بجهت اینکه جیم در بیابی ترکیب هیچ معنی ندارد
مگر تکرار در نفی و اثبات بالاتفاق فاحش است چون برفت و نرفت و بعضی دیگر پدید داشته اند
که در مثل [illegible] ایطاء خفی است چنانچه فانی که از معتبرین است گفته همه ملاحت و
آهستگی و شرم تراست [illegible] و خستگی و عشق و مرست [illegible] طاقتین است تا تو یار
منی [illegible] دلا بسیار [illegible] است پس [illegible] این ظاهر است که [illegible] در بین الفاظ یک
معنی است [illegible] شایگان هم [illegible] ایطاء جلی است که قافیه که [illegible] جلی باشد آنرا
شایگان گویند و شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن و کردن و
کنند و [illegible] و شایگان بلغت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و [illegible] قافیه
بسیار است منجمله آن یکی غلو و [illegible] است که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت
خواجه حافظ ره صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و اگر حرف
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا التعدی گویند چون ز آرم وار و خوار [illegible] این عیب
را [illegible] شمار [illegible] در زبان [illegible] شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی [illegible] بعد خود باشد چنانچه
درین رباعی امیر خسرو [illegible] کسی با تو نماند الا خورشید که هر صبح بیرون آید تا خدمت کند
و پای تو بوسد اما نیای تو ببوسی او کنار بوسه یا + دیگر آنکه قافیه را [illegible] این در وقتی واقع
می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده [illegible] شام
که از گردش قضا و قدر [illegible] بام چرخ بیفتاد خسرو خاور [illegible] بنای قافیه را یک الف زیاده [illegible]
نگین [illegible] اهل نظر سوال کرد از آن نور دیده ابرار که ای [illegible] بذات تو آورده کائنات اقرار
باید دانست که هر عیب که اشارت بدان کنند عیب نیست و دیگر آوردن قافیه معموله [illegible]
صنعت [illegible] و آن [illegible] گونه است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید [illegible]

از باده شبانه هنوز + ساقی نرفته خانه هنوز بدمستی و بغمزه میگوئی + توبه کردی ز عشق یا نه هنوز
دیگری تصریف تحلیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه و نصف را ردیف گردانند چنانچه
درین رباعی شاعری گوید ع هر چند زده هر نامرادی داریم + لکن بغم عشق تو شادی داریم + ای
دل چو بغم است بجز و شادی است وصال شادی کن و غم مخور که با دیدار یم + اما تصرف ترکیب درین
بیت که ع من از زمانه بس بی شده ام خرسند + فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند + این
نوع را اگر یکبار آرند چندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطای جلی خواهد بود دیگری تحریف
کلمه چنانچه درین دو بیت سید عماد الدین موسوی ع بزداز معرفت های پر از ریو + سر مار الکن
ای شیخ کالیو + غلط گفتم درین صورت که گفتم + زنخدان نگار خویش را سیو + مگر سید اشاره بان کرده
است + عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه فتاحی است
ع نقش بتان معنی پیداست از بیانم + هر بیت من نگه کن بت در میان دوده + در دوده
قلم ماند چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان دوده + مراد از ده حرف یا است
که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ بت یعنی با و تای او یا افزایند بیت گردد و مراد از دوده
حرف یا است و مراد از زنده حی و چون حی را در میان دو یا آرند یحیی گردد و پوشیده
نماند که ها حرف روی است در قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده
و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب و ردیف حاجب
در لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست لهذا او را حاجب
نام کردند و در اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین رباعی عطائی ع
هر چند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار همی + زان رو که چو نیک بنگری آن غم ها + از جانب
اوست اکثر از یار کمی + و اگر در میان دو قافیه افتد نهایت مستحسن نماید چنانچه درین رباعی امیر معزی
ع ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و
گران داری لخت + پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت + و شعری که مشتمل بر حاجب باشد آن را محجوب گویند

و ردیف در لغت سواری که پس سوار نشیند بر یک اسپ و حال ردیف بقافیه همین میباشد و در اصطلاح شعرا عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ بعد قافیه بیک معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائب ؎ چه بهشتی است که آن بند قبا بگشائید + در فردوس بروی دل بگشائید + و جائز است که تمام بیت ردیف و قافیه باشد چنانکه درین رباعی مولوی جامی ؎ من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تا کی چشم سرشک حسرت ریزد + اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش + و نزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و همین قول اصح است چنانچه ؎ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ + که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ و نزد خواجه استقلال لفظ هم در ردیف شرط نیست چه نزد شان هر چه بعد وصل است داخل ردیف است بلکه اگر وصل هم متحرک شود داخل ردیف است و بدانکه ردیف مخترع اهل عجم است و اهل عرب اگر ردیف آورده اند بتتبع ایشان اختیار کرده اند و اختلاف ردیف لفظا هیچگونه جائز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن رود چنانکه کمال اسمعیل گوید ؎ سپیده دم که نسیم بهار می آید + نگاه کردم و دیدم که یار می آید + ز بهر فال ز ماضی شدم به استقبال + که برانام چنین خوشگوار می آید + زهی رسید بجای که پیش خاطر تو + همه نهان سپهر آشکار می آید + و ردیف بمجاز آید هم آید که بمعنی شعر تعلق ندارد چنانچه خاقانی گوید ؎ صبح زری از پی بهار را + هر حلقه درع مصطفی را + انوری گوید ؎ با هر غمی که آید راضی شو ای دل آخر + ما را نیافریدند از بهر همه غمی را + حافظ گوید ؎ محرم راز دل شیدای خود + کس نمی بینم ز خاص و عام را + صائب گوید ؎ کشته تا ز تو مے غلطد بخون تا روز حشر بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را + در صورت اضافت زخم گفته اند که در بعضی اشعار اساتذه قافیه زاید آمده است چنانچه سعدی گوید ؎

بدرگاه لطفت ز بزرگیش به + بزرگان نهاده بزرگی ز سر + امیر خسرو گوید
نهاده ناصیه پیش خواجه بر ... و نشسته و وقتش لیس + الا الظاهر آنست
که لفظ بر برای تاکید معنی است که بدون تو برو قافیه بیت سعدی گوید
بیا چه براشک یاقوت فام ... بیاید گفت ای غلام + و بدانکه شعر مشتمل بر
قافیه و ردیف را مقفی و مردف گویند ... الف و شعر مقفی و مردف چنانچه
واجب است که ردیف ... چنان اگرچه در اصل ذکر ردیف
واجب نیست ... فقط تمام شد قطعه

ز تحریر این چند حرف ... سال
گذشته ... رقم کرد تاریخ تالیف



بعون صانع زمین و زمان فضل خلاق جهان

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی ست و باصطلاح نحویان نسبت میان دو اسم بر وجه
تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسیان حرف آخر مضاف را کسره
میدهند همین علامت اضافت ست و آن بر چهارده قسم ست تملیکی، تخصیصی، توضیحی، تبیینی
تشبیهی، توصیفی، مجازی، ظرفی، اقترانی، اضافت بادنی ملابست، فاعلی، مفعولی، مقلوبی، اضافت بالجنس
اول اضافت تملیکی که آن اضافت ملک طرف مالک ست چون طاق کسری و تخت سلیمان و گنج قارون
خواه اضافت مالک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت حقیقی
نیز گویند و بمعنی لامی نامند دوم اضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که از و معنی خصوصیت حاصل
شود و اضافت مختص بفتح صاد بسوی مختص بکسرها چون آئینهٔ پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار
خواه اضافت مسبب بسوی سبب مانند کشتهٔ غم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی مسبب
چون تیغ انتقام و این هم لامی ست که تقدیر لام در مضاف الیه باشد و از همین عالم ست اضافت
ابنی بحذف لفظ ابن چون بوعلی سینا و ابوالفضل مبارک یعنی بوعلی ابن سینا و ابوالفضل ابن مبارک سوم
اضافت توضیحی و آن اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر بصره و خطهٔ بخارا و باد شمال
و درخت خرما و روز جمعه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تبیینی
۸۰ که آن را بیانی نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت و مادهٔ مضاف بمضاف الیه بیان کرده

می شود چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسهٔ چوبین و پیالهٔ چینی و قلمدان چوب و اما فرق در توضیح و تبیین
آنست که در توضیح وجود مضاف الیه او وجود مضاف لازم باشد و در تبیین هر یکی را وجود دیگری
لازم نباشد پنجم اضافت تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند اضافت مشبه بست طرف مشبه
که بحرف تشبیه تفسیر بتوان کرد چون دشمن نفس و زال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شکوفه
و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل و صندوق سینه و جلوه برق ششم
اضافت توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شمشیر تیز
و کارد کند و اسپ کبود و مرد شجاع و روز روشن و شب تاریک هفتم اضافت مجازی و آن اثبات
مضاف مر مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد باین صورت که قائل تشبیه شیی در ذهن
خود فرض کرده لوازم مشبه به مضاف بسوی مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه
سر هوش و قدم فکر و دست عقل که اثبات سر و قدم و دست برای هوش و فکر و عقل محض
بتخییل متکلم است که هوش و فکر و عقل را شخص صاحب سر و قدم و دست تجویز نموده و بعضی چنین
نوشته اند که مجازی اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه مشبه به را بکسرهٔ اضافت بر مشبه مقدم سازند
و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ ای جعد مثل سنبل و
صدف مانند سنگ نخست مولوی جامی گوید ع سرش نهاده ببالین جعد سنبل + نقش دامن
پیرهن گل + نظامی گوید ع گه شکری با نفس تنگ ساز + وگهی با صدف سنگ ساخت
و این اضافت در کلام اساتذه بکثرت نیاید هشتم اضافت ظرفی و آن اضافت مظروف
بسوی ظرف چون آب دریا و هوای صحرا و دیبای روم و اطلس چین و گاهی اضافت ظرف
باشد بسوی مظروف چون شیشهٔ گلاب و صندوق کتاب نهم اضافت اقترانی که مضاف
بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال شده مضاف را چنانکه درین
عبارت نامهٔ عنایت که صدور یافت بدست ادب گرفته بسر ارادت نهادم یعنی نامه که مقترن
بعنایت بود بدستی که بحالت ادب اقتران داشت گرفته بر سری که بخیال ارادت مقارنت

دارد و نهاوم دهم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بنیا
واقع ست مثال آن ایران مایه از توران شما ست ظاهر ست که قایل این کلام در محله شهری
از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب پس باین اندک مناسبت که مذکور شد
تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع ست از اضافت تملیکی یازدهم
اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل ست طرف مفعول چون نوشنده شراب و فروشندهٔ کباب
دوازدهم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعول ست طرف فاعل چون غرقه آب و
سوختهٔ آتش سیزدهم اضافت مقلوبی که آنرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنان ست
که مضاف الیه را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند به کسرهٔ
اضافت خوانده شود و مثل جهان پادشاه و جهان داور و اورنگ زیب و نجار پسر و گردون
آفتاب یعنی پادشاه جهان و داور جهان و زیب اورنگ و پسر نجار و آفتاب گردون نظامی گوید

بیت
خدایا جهان پادشائی تراست ٭ ز ما خدمت آید خدائی تراست ٭ جهان پادشائی ای
پادشائی جهان چهاردهم اضافت بالجنس و آن اضافتی بود که مضاف به کلمهٔ همجنس باشد
چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و آب انگور اکنون باید دانست که در کلماتی
که آخر آنها الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسرهٔ اضافت یاء تحتانی آرند چون دانای عصر
و روی خوب و در کلماتی که آخر آنها هاء مختفی باشد آنرا بهمزهٔ ملینه بدل کنند چون غنچهٔ انگور و بادهٔ صاف

بیان مقامات فک اضافت بدانکه در چند الفاظ بضرورت شعر یا کثرت
استعمال یا غلبهٔ اسمیت کسرهٔ اضافت ساقط کنند که موقوف بر سمع ست نه بر قیاس
و آن این ست سر صاحب مالک دشمن عاشق پسر ابن قابل و در قایم مقام و نایب
مناب و مثل آن و در بنام ایزد و ایزد تعالی مثل آن و در لفظ شان ضمیر جمع غائب که
مضاف الیه واقع می‌شود و الفاظی که در اول و آخر آن بعد مده نون باشد نه علی العموم
بل موقوف بر سمع و الفاظ که در اول و آخر آن هاء مختفی باشد و در لفظ اول بعض جا و در لفظ ۶۰

همه جا و در لفظ پس اکثر و در لفظ ولیعهد و ولی نعمت بیشتر و جایی که درمیان مضاف و مضاف الیه
با ہمی موحده یا حرف دیگر باشد و در لفظ زهی و مثل آن که یای تحتانی در آخرش باشد و مانند الفاظی
که در انها غلبهٔ اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبرزین وغیره و در لفظ بر بمعنی پیش و در لفظ
زبر بمعنی بالا و گاہے در لفظ سپاس مثال لفظ سر نظامی گوید ؎ بر ہمه سر خیل و سر خیل بود
قطب گران سنگ سبک سیر بود + مثال لفظ صاحب سعدی گوید ؎ ازپی صاحب خبران ست
کار + بیخبران را چه غم روزگار + مثال لفظ مالک خاقانی گوید ؎ جمله بدین داوری بر در
عنقا شدند + کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب + نیز بدر چاچ گوید ؎ ای به نفاذ امور
بر سر تخت سرور + بر همه شاہان عصر حکم تو مالک رقاب + مثال لفظ دشمن وحید گوید ؎ چون تو
دشمن وعده از انتظار و یان شهر + بیوفائی آفتی بیمهر بیدردی که دید + نیز ظهوری گوید
؎ سینه چاکان دم تیغ جهان آشوب از دوست + بی سر و پایان دشت شوق دشمن خانمان +
و نیز ثنائی گوید ؎ شکوه را امشب اب وصل است تا نمیخواهم + رنجش محبوب را دشمن جان
میخواہم + مثال لفظ عاشق ظهوری گوید ؎ درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقے
فرو ریزد از شعر من + مثال لفظ پیر شاعری گوید ؎ دیرینه یاری که دلم زخمدار اوست
یار ابرو دست تراگر پیر سم ست + مثال لفظ ابن انوری گوید ؎ گر چرخ را
درین حرکت هیچ مقصدیست + از خدمت محمد بن نصر احمدیست + نیز بدر چاچ گوید ؎ خدیو
عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق + که در بزم جهانداری سکندر نزیبدش چاکر + مثال لفظ قابل چون
قابل ثنا ؎ قابل ثناست هر که ثنای تو میکند + زیرا که ذات تست سزاوار هر ثنا مثال لفظ
قائم مقام سعدی گوید ؎ شخصے بدان بقعه کشتی گذاشت + که در خانه قائم مقامی نداشت
مثال لفظ بنام ایزد جامی گوید ؎ بنام ایزد عجب گلدستهٔ نور + ولی از چشم بد بینور
دستور + مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید ؎ ششدر انگ عیار آب و گل
شان + دنیا چهار دانگ دل شان + نیز بدر چاچ گوید ؎ از پی نان همه ادیبک تنے

برسد و بار چون تعویذ سته در دو شان خسته چه زنشترا + مثال الفاظی که در اواخر آن بعد یاء
نون باشد نه علی العموم بل موقوف بر سمع خاقانی گوید ه ضمیر من امید آب حیوان + زبان من
شبان وادی ایمن + نیز بر چراغ گوید ه روی زمین چو خورشید راست ز نوک کلک او + چرخ کجی
که و کمان ابروی طاق و لیست + مثال الفاظی که در اواخر آن یای مختفی باشد مولوی روم گوید
ه گر خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد + نیز نظامی گوید ه توئی کافریدی
ز یک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + قبل ازین گذشت که ظهیر فاریابی حذف کسره اضافت
نموده و گفته ه شاخ بهست از چه شاخ گوهری باد + اگر و حساب شاید بیابان گوهر + مثال
لفظ اول که بعض جا مقطوع الاضافت آید نظامی گوید ه چون اول شب آهنگ خواب
آورم + تسبیح نامت شتاب آورم + مثال لفظ نیم که بعض جا مقطوع الاضافت آید سعدی گوید
ه نیم نانی گر خورد مرد خدای + بذل درویشان کند نیمی دگر + مثال لفظ پس چون پس فردا
و پس انگاه و پس کوچه و پس دیوار و درویش و الهروی گوید ه نخند و غنچه در باغ عاشق
تا که نشنیده ز تنگی یک تبسم از پس دیوار باغ او + نیز واضح گوید ه چه دو رد و نظر
آید در وصال هر او و از عشق به پیش کوچه خیال مرا + مثال لفظ ولیعهد ولی نعمت نظامی
گوید ه زبس ناز و نعمت که در اندوه اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + سعدی گوید
بر و بیهده دو بنا خفتن + پس از خود ولیعهد ساختن + مثال جاهای که درمیان
مضاف و مضاف الیه یای مصدر یا حرفی دیگر باشد جامی گوید ه زلیخا از زلیخائی
رسیده + ازان صورت معنی آفریده + مثال لفظ زهی که بجهت اشباع کسره عند التلفظ
مقطوع الاضافت آید خاقانی گوید ه تازی به چهارگانه تازی + زهی شهر خدایگان تازی +
و نیز سعدی گفته ه خوار نبسته ام ازلب جیحون + زهی در گهر تو حشمت و تمکین +
مثال الفاظی که دران غلبه اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبریز و غیره نظامی گوید

شعر چو گلنارگون کسوت آفتاب + بکبودی گرفت از خم نیل ناب + اشرف گوید شعر بی تو
از گستهای بیتابی شده طاوس باغ مرغابی + صائب گوید شعر مرغابیم و عالم آبست جای ما
در مجلسی که باده نباشد سبوی ماست + سالک گوید شعر زره پوش را چون تبرزین زدی
گذر کردی از مرد و برزین زدی + و تبرزین نوعی از تبر است که سلطان ولایت در زین نگاه دارند
مثال لفظ بر بیای موحده بمعنی پیش سعدی گوید شعر جوان از میان رفت بر وند پیر + بگردند
بر تخت سلطان اسیر + ای پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید شعر نقلم زنانند بر شاه روم +
ای پیش شاه روم مثال لفظ زبر بمعنی بالا سعدی گوید شعر نشاندش زبر دست دستور خویش +
یعنی بالای مسند وزیر اولین خود و مثال سپاس که گاهی مقطوع الاضافت آید نظامی
گوید شعر چو ایزد دهن نعمتی بر فزود + سپاس ایزد چون نباید نمود + علاوه ازین گاهی کلمه را
بدل کسرهٔ اضافت آرند شعر ربوده نیوشندگان را شکیب + ای شکیب نیوشندگان و مگر
درین مصرع شعر کمان را نشد ناوک اندر حریر + ای ناوک انکمان در حریر رفت
و همچنین در کلمهٔ مضاف چون مرکب باشد بشین ضمیر یا تای خطاب یا میم متکلم چون غلامش
و اسپت و شمشیرم درینجا برعایت اتصال کسرهٔ مضاف ظاهر نمیشود مگر وقتی که بجای ضمیر متصل
ضمیر منفصل آرند چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و در لفظ بی و بلا و جز و پر که با وصف
ثبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود و مثال لفظ بی مصرع شعر بی یار بسر
نمیتوان برد و بلا تصنع و بجز عشق ضائع ست و دل پرورد مگر وقتی که بجای این الفاظ
کلمهٔ دیگر مترادف بیارند مثل سوای و غیر و مالامال که کسرهٔ اضافت ظاهر خواهد شد
و در بعض جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه ظهوری گوید شعر
بزیر قصر قدرش در تماشا سر بر پشت عقل دست بالا + باز ظهوری گوید مصرع شعر از ایشان
سر صندل آلوده کرد + یعنی درین مقام یای تحتانی زائده فهمیده اند لیکن اجتناب از زیادت

چنین باید که عبره لازم طلب الزم ست اکنون بیان مشابهات اضافت هم ضروریست مثل ترکیب
بدل و مبدل منه چون امام حسن شاهزاده پسر [illegible] امام و هر شاهزاده را مکسور نخوانند
چه امام حسن و پسر بدل ست از امام و شاهزاده مبدل منه و قریب باسلوب ترکیب
اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه از مشبه به و باسقاط لفظ در از مشبه چنانکه آئینه رو
یعنی چون آئینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست فطرت
و بلند همت یعنی پست از روی فطرت و بلند از روی همت درین هر دو ترکیب اخیرین نیز
حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بزبان نرانند فقط

تقریظ ریختهٔ کلک گهر سلک کلیم زمان فردوسی دوران صاحب طبع عالی جناب سید
بادشاه علیخان صاحب بهادر متخلص بعالی شاگرد رشید منشی مظفر علیخان اسیر مد ظله العالی

الحمد لله و المنة که این هر دو رساله کافی یکی مسمی بتحفة العروض و دیگری مسمی به روضة القوافی
که در حقیقت بیاضش چون نسیم صبح عید پایندهٔ ظلمت شبستان [illegible] نهانی نیست
و فی الواقع سوادش از فروغ چراغان معانی مانند لیلة القدر نمایندهٔ تجلیات ربانی
ریختهٔ قلم جادو رقم ملک الشعراء الکاملین فخر المتقدمین و المتاخرین مهر سپهر علم و کمال ماه چرخ
عظمت و جلال [illegible] باضی و حال [illegible] در امثال [illegible] نقاوش عروض از [illegible]
برتبهٔ جوهر رسانید و طبع و نقادش قافیه اسم دفتر علوم گردانید در سلک [illegible] و نظم
تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علی خان صاحب بهادر بهادر جنگ المتخلص
سلمه الله القدیر بفرمایش الاشان همه تن خلق و مروت مربع نشین چار بالش همت و سخاوت
المشتهر بین الخلق و الله هو جناب منشی نول کشور بماه شوال سنه ۱۲۹۰ هجری مطابق
ماه نومبر سنه ۱۸۷۳ع بقالب طبع رسید و مطبوع طبائع اهل انصاف گردید فقط تمام شد